



کتابخانه و موزه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تعمیرات انجام شده	
۱	جزوه بندی و دوخت آن
	ته دوزی
۲	وصالی صفحات
	وصالی قسمتی از صفحات
	تعویض جلد
۳	تعویض عطف جلد
۴	بازسازی و مرمت جلد
تاریخ	۱۳۷۷ / ۶ / ۲۲
شماره مسلسل	۱۵۳

موسسه خیریه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
موسسه خیریه

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - طهران
شماره ۴۱۴
تاریخ ثبت ۲۳ رگه / ۱۳۳۰

بازدید شد

۱۳۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم
اقابل به کنه عجب کبریا و کاف و زراش چه دیا و گردن و کمر قطره
 الا نادرا و جسم ابد و صناد و طوطا و ثا و ح و عین و حاف تکلم کند
 که بر طبع یقین نذر و شرکان را تا و صا و ذال و صا و عین و فا
 العقیق پیشه و باطل و خاسی کویان چون فتن کل غم
 عله باشد و خوش نصیب و ال ذال از دال تقطع گویند از کمال چای
 دیگر نمی باشد مثل سفید یار و ماه و مود و غیره که عیب قاضیه



و در وید و شنید و غیره که غایت واقع شده در شعر استادان این فن
 و بلند و بلند قاضیه نموده اند **فصل** چنان موصوف برده مقدم باشد
 در عبارت فارسی و لفظانی فارسی باشد آن موصوف که در باشد اما اگر
 مقدم باشد آن مقدمه ساکن بود و هیچ کس نبود و که بود و باطل و اصل که
 پاکیزه مشهور است این طریقت الطبع که در پیش دست نشانه و شیخ غده
 طلقه **فصل** الف از فارسی معنی نسه و الف مال و فاعل یا بود و در خبر
 که در نیز بدل نمادی مقدم آید هم در خبر که و نیز خبر که آید معنی خبر
 هیچ خوش و بد و اول آن و زاید هیچ معلوم نیاورد است **فصل**
 با اساطینا که را بود در دل آفتاب خوش در دلش که را بود در دلش
 و در خبر که علامه شفعول نیز باشد **مصرع** سر ایدیم که در و را
 ندیم **م** و معنی لاهم آید چون عیش ترا خشم را و معنی دوام و استمرار
 در میان و آخر جمله دعای آیدش **م** خدا با تو باش و در ویش دوست
فصل همه در مشهور فارسی ترجمه نه مثنوی عروسی که معنی است تمام بود
 مثل او در مقام تعجب یعنی هرگاه چیزی عیب بیرون شود و گویند و اقله که

این چه بر بن است چنانکه سخن گفته **نظم** اگر خدای تو را باشد در جهان
 چو باینست فخر و مانند گویان **و** معنی هم به مثل **مع** آیا بود که
 گوشه حبشی پاکست **و** واد و معد و است که باین نظر در پی آید و او کجای
 استقام آید مثل آملان **و** محمد بود یا احمد مثل **مع** و یا بار را رسمت میجوی
 و هنر استقام فارسی معنی جاید در اکثر **فصل** یا معنی فارسی ترجمه
 تار مکر در بیت بر غرضی معنی مخالف یا معنی است و یا که جزو کلیه باشد
 بر و بار و بود و یا معنی هم که معنی امر باشد و مکرر است یا معنی یا معنی
 شاید که بتیغ زبان لغتین بود و یا که بخت خفته در نزد فارسی گویان زیاد
 از معنی است و یا زیاد و هم که گاهی که در کلیه واقع شود که بعد از آن نیز بکار آید
 چون این دو بیت **مع** **الذکر** که صفت بر سر است و همی کار که آید **و** تیرش
 به از آن کار که آید **و** به **و** آن تیر تیر است عقابیت که بسته
 خط لفظ و خست معنی و به بهر و مثال و چنانکه رود کی گوید **و** شایع
 که بر روز نرم از اداری **و** تیر تیر تیر در پیکان لغوی **و** ناکشته او
 از آن کس اند **و** تخته او از آن کس در شان **و** و اگر موخر از و بر بود آید



بهر و هر حرفت در فاسی مانند یکدا و معنی در هر آید چنانکه **مع**
 به روز در سن شای آنکه میقتیق **و** مثال یا معنی **و** لوق برابر بر یا
 خیال در نظرم **و** و هر دو گماند **مع** تا کجای میسر در نظرت
 و این بیت حکیم لغوی **و** نیست تمیز که امکان ندارد **و** معنی عدم عدت
فصل سین کن که اصناف که کنند میسر شد از فارسی همه و ال هم
 در حرف که علامت مصدر است **و** معنی اول آید چنانکه **و** کوفت در نشسته
 گویان که پیشش تاد در بن عشق **و** و مثال **و** تا وضیچ
 آمدت در رفت و ال همه و روز و هم سپا بدم **و** کفر آنها نشسته دارند
 همی آندشان **و** آندند و نشسته و کفر و نشسته **فصل**
 کاف معنی هم استقام آید و از برای معنی هم بود و مثال **و** معنی جانانرا
 گرفت که جمال ما پرش **و** و مثال **و** کلکی بود عاشق کلکی کلکی شای
 کا کلکی **و** کاف فارسی معنی هر دو در فارسی هم مثال کنند و معنی آن معنی آید
 چنانکه در مثال اول کاف نشسته و کف معنی شای استقامت و معنی کاف هم که
 بر بند و عید و آید اول مثل **و** کاف همی مثل **فصل** بهر حرفت در کاف

چنانکه گفت چنان در اول آدم و فاد ده بنه فعلی که کند **شیخ محمد**
توای مردان این مرد بوم **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
و بنه بنه و نام **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
بیوی و نام **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
از بنس **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
الف **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
و در و نام **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
و غیره **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
نشد **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
و نام **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
بعد از و **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
کتاب **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
و **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم
که **شیخ محمد** که بنام از نام و دم **شیخ محمد** و دم



دری

در این مختصر به درمی آید بدان که کجایات فاعلی غیر از پیشوند درمی آید
 های که من جمعه فاعل و نائب برای است و باید باشد چون سرافرازه و کاه
 و مضع و فعل و فاعلی و مفعول بهم آید اول چون دروند و آید و ثانی چون رفت
 و گشت و ثالث چون برفت و چندی و غیره و در آید نیز باشد چون بنابر **فصل**
 یازدهم فاعلی از برای مکتوب است و مصدر و کجای جنس خطاب آید اول چون بگذر
 و ثانی چون بخیزد و ثالث چون در می و رابع چون آید و پنجم و ششم که
 در موصوف و در موصوفین آید **فصل** در جمل فاعلی چون را در اکثر باب و فاعل
 استعمال کنند و غیره و چون را با الف و واو باشد که در هر دو جا هر دو فاعل
 جمع کنند بخلاف قیاس و کلام که در هر دو تنه را با فاعل و چون را لاله و باه
 و باوه از با الف و واو جمع کنند اما چون نویسد یکده از نویسد چون لا اله الا الله
 کلام آخرش را با الف و کاف فاعلی الف و نون جمع کنند چون سرافرازه و غیره
 که غیره و کاف و عذیر که جمع کنند و این جمیع شامل فاعلی حیات و مجاز و وجه
 انفرادی جان و نرست به و با الف و جیم و نین و چون دستها و پایا و سرا و اگر سرکه
 صفت و قیاس و در خواهر و محش را پیشوند فاعلی و مفعول و در مفعول فاعل و اگر و

و سایر شغفات در فارسی بر علالت دارند اما علالت ماضی مفرد تا
 یاد ال باشد که در چشمه کلام واقع شود مثل گفت و کرد و علالت تنه و جمع
 نون و ال است که در هر جمله در آید و عدم لغز و نون از بود که منفرد بر عدم
 تنه باشد و جمع فارسیان جمع منطقی باشد و علالت معنی و ال بود که در
 آخر کلمه است مانند چون می آید و گویند و علالت هم فعل نون و ال است
 که در هر جمله باشد چون گویند و خوانند و اگر نام مفعول پیش از فعل
 مذکور باشد آنجا علالت لفظ را در دو و در و ال است آن چون شمشیر کردش
 نیز و در دو و ال است آن علالت هم مفعول می آید که بر لفظ تنه می آید
 بالفاظ شده که احوال یک کلمه است و لفظ شده هم ماضی است که لایق آن
 شده مثال اول چون آشفته و دره مثال ثانی چون رزده و رنده و آشفته
 و ضایع شده و علالت است و در اول کلمه در آید همچون و بگویند و
 و از غایب بلعکس باشد که چون باید که بزنند و باید که بگویند و علالت
 کاه و که آید همچو بارگاه و بارگاه و علالت است و آن هنگام که در
 ایشان کلام در دو و در و نون و آن مهر مرکب که بخون صفت و در و بارگاه

بشنید



بیشتر است که بر اول هر دو آید چون بریدن و بریده که آتش بر آید و از
 شتر و در گوشت که شسته آید چون زبان فارسی پیش از عربی بوده و عرب
 در الفاظ فارسی نوده حرفهای قافیه محض که در لغت عرب نیست تبدیل
 بخوشه کرده اند که در عربی شایع است چون بیک که اول چشم و بیکه است
 کاهی اصدا کرده اند و کاهی بین مثل کج که بیک کرده اند و چپ که بیکه
 کرده اند و گشت بخند و گان بیکه جان و پیر کار بیکه و کار بیکه که در حرف فارسی
 در عربی بعد از توب یا چون کسان که بقیان کرده اند یا باقیست و عرب
 زبان پاکیزه و در کاه خوانند یا بگویند یا بگویند و فارسی چپ و بیکه
 رز و کار یافت شود که اما کت قیامی فارسی چون کیان حوره و بیکه و نامه
 زنده که بر غم بعضی عبارات از غم یا بهیم خیل است و زنده که شریف
 رز و شت فارسی تنها بوده و در فارسی الفاظی است که توب آن
 به صفت بیکه دیگر که در آن چون بیکه که شکر است میان یل و در و در و در
 یا که کرده اند و در یل و یل یا قیام اما اسم آتش است و در فارسی آتش
 و هم چو باشد مثل و ایشان و آن و آن اما اصل را بر فو و الف و ط

کنند و دوی دیگر را بر غیر ذوی العقول غالباً اما اذات تشبیه در فارسی چون
 و مانند طور و آتش که در آخر الفاظ اندیش روی جمعی و عارض چون
 کل و مانند کل و ببری طوطی و جسد سبلی و نگاه آهوان و در حجت باشد
 و اگر بیان در چیز که کف باشد از اشیاء بسکونید و اگر در اضافی باشد
 و اگر در شکل باشد مثلاً و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد
 مطابقه و اینها را بر غیر تشبیه و در فارسی الفاظ از برای این معانی مستعمل
 اند اما در وضع و در نوع را همانند گویند و در جنس را همانند و اندر علم و این را
 اینست مثل بر بعضی از لغات فارسی و عربی و ترکی به ترتیب وجود و تشبیه
فصل الف آنرا تشبیه و آراینده و معنی دوم با غافل متعلق شود چون
 سخن آرزو بزم آرد **السا** یعنی مانند و آسایش و آسائیده و از گزیده پاشش
 در میوه تابستعل کنند و بقرینات و عیبت مراد و خیاره و باسک
 و باسک و دیان در و فاشه اشتناک این سخن را بر تشبیه و تشبیه
 آتش و آواز **خفا** از این سراج آواز در یک یک **ب** با غولان ده گز
 با غولان آواز **عقیده** ماه و هر زنده گویند که **ب** آتش و آتش و آتش و آتش



نیز جمله سبیلان **توانند** مانند این تشبیه آواز **السا** و با سبیلان **فصل**
 خوش بکنند و در عجب **البلدان** مذکور است که عدل آن قدر ریاست و اگر آنرا
 با سبیلان در این روز و در غولان کشفند و که آنرا پیش گویند یا
 جاذبه آن بر طرف شود اما این معنی است که تمام مثال هر دو معنی **صحیح**
 بود آیا که در یک باشد **عقیده** و بقرینات و با غولان **ع** ایستاده و
 کشی **ادامک** زبان و عرضش و بر سبیلان در غولان چون **فصل**
 ابی شعور این تشبیه طلب **ب** که در مذاق زبانیک تشبیه **فصل**
 در سطح تو جوی خرد اما این **ب** آتش که از گزیده پاشش آرد و فاشه
 یعنی سبیلان **ف** اما **ب** تشبیه از گزیده پاشش از برای سبیلان آرد و فاشه
 و از فاشه **ب** تشبیه بزرگ و از آواز ویران نیز گویند و بر سبیلان **ف**
 نیز خوانندش از برای آواز ویران **ب** آتش که از گزیده پاشش آرد و فاشه
 از گزیده پاشش آرد و گزیده پاشش **ب** آتش که از گزیده پاشش آرد و فاشه
 آتش **ب** تشبیه از گزیده پاشش آرد و گزیده پاشش **ب** آتش که از گزیده پاشش آرد و فاشه
 معانی در حکام و در تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه

سبطه بران زبان تر از زبوت و در بخت و کشت اندک نام حکیم که کشت
ساخته و گفتند که کلاب نام پدر این سبط است و واضح است و آنرا
اصطلاح بجهت کلاب گویند و هنوز از این صفت که **سخت** میگویند هیچ
عنکبوت به کلاب **ه** بر عود زمین چنانکه بکلاب **س** و بکلاب **ه** نام
پادشاه و ضعیفی از طعم است **ک** بکلاب **ه** از اسباب حساب
افراد است نام پادشاه و کشتن که بیان او بکشتن و چنانکه است داد
شاهانه شود که آن چه در پای کلاب اگر کشتن نام از سبب است
شیرین است بهر سبب در این ارض است **س** و **ک** کشتن
بعضی کافیه که بکشتن است **ک** بکشتن بود و در **ک** کشتن
از حجاب پادشاه و کشتن که کلاب **ه** کشتن و چنانکه از **ک** کشتن
نموده و نیز از این **ک** کشتن است **ک** کشتن و چنانکه از **ک** کشتن
الب که کشتن است **فصل** **ک** ایافت حاکم و کلاب
زین کلاب **ه** و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
زین کلاب **ه** و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن



لش پادشاه **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
پوست سینه و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
و طرف کاف **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
کتاب **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
شاه ادبی **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
بک کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
بد و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
او **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
خوبه و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
شهر **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
عنصر **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
الک **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن
که در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن **ک** کشتن و در **ک** کشتن

[illegible][illegible]

ششمش بپاره کرده و آرد و خدایند و آردند و بعضی بغیر مکر آب
 چون در او روغن کور و کین و روغن هر دو بکاف فارسی دهنه و
 و وارد در هر دو دهنه آهوانش است که بکاف و جامه و غیره دهند
ششم بپا تا بکشتن بپاده شویم هفتم بخون و خوی آمار داده شویم
 آهون بوقلاب ابو صبح مران آشپز کرده را خنق طالع و فعال نک
 دستاره و نیک از منازل ماه و علم و رایت و نام زنده این انوری
 بنیش که درم تهرت الکفازند هشتم عدوت را که سیر روز باد و شوم خنق
ششم چنین گفت هومان که این خنق است که نینوی ایران بدان اندر است
 اخگر نخل و آرد زغال و پخته گویند او بپنج از برای عطف و عطف
 در و در کوی نیک ششم چه جسم ساینده بود که در بزم و پیش چینه آرد
 اندر پیش بوی گل بپاشند یا در بار و دار و آب چه وقت بهین که بپاشند
 آرد و بوزن هرزه که اندیش ل سفند یا در پیکر شارب که بدست است
 کشته شد و گویند و سبج سلاجی برین او کار کردی بانون زرد دراز
 بخت او را و بپاش تا کشته شد است و مرکب سودا است که گویند بپاش



دوی

و در عوی پیدا شده عراقی با نقل ز رست فرج سینه با هر دهنه و
 اسکندر بفتح و عظم او و قسم سیم قادی که در هر سینه که می آرد
 بکشت او و می پاشند که بکشت تا نوزد اسکندر که نام پادشاه
 که عالم بکشت بپاشد گویند و بپاشد و بعضی گویند که و حکیم بود و گویند که
 بود و گویند که دختر زاده و فلقوس است و پدرش دار است و چون دار
 دختر فلقوس را به بهانه بوی دمان که بپاشد آنرا که گویند زنده فلقوس
 فرستاد و دختر عالمه بود از دار اعلیٰ راز و با سکنه ریس که کیا بپاشد
 سید بکینه بلوغ و هم سکنه و سبج را دفع کرده است و در او آرد که کند
 نام و مادرش نام داشت هفتم چنین خوانده ام از قندهار
 که با نضد فروز بود و جوان او داشت ترخا و شترخا و خا که شتر
 فیک است اعتبار و ترخان و بکلیان و عیبت افند بفتح بر آرد
 و خنق سینه خواند بفتح اتنی که اهل بخت است آن کار کنند و هر که آید
 احسان بفتح معروف و بپاشد هفتم زاف بفتح شش فرستاد
 بختان سینه و بپاش را احسان بفتح و احسان بفتح و در سینه و در سینه و در

بعضی قدر قیمت **فروغی** نذر ماند اکنون نه هست نه مرز نشین نذر
 در این مرز ارز ازین پیش فنی بجز بهر صاحبست **شرف** می شود کم غبار
 بازید و **ک** که الماس از این بیا به شکست **اند** لغو نخواهد شد که زن
 شکار بود و بفریدون منتقل شده است و فرنام گوشت **فروغی**
 به کلفت کاوش کشد و در برگاه تاپش کوه سپردار شتر غازی گشت
 که از پنج آن آجا رسد و شتر عذرا کجوفه همزه هم آید و بت برع لایق پیدا
ظهور زین سفالکان شتر عدل مدار مردی چشم که بشکار میزند و در پنج
 شتر خا افران و غفر از بلندی و بعضی امر و هم فاعل ازین بر صدر
 اشتقاق توان نمود افران و روشن گشته و روشن کردن روشن
 کن یعنی امر الکن و الیل کن نام پادشاه پیشه و است اینان لغت کشید
 و هم از مراد و نیست **ظهور** خطا حسنه و او که اکنون بگردانند
 که مصدق می بود و بی باستانی انداز انداختن و اندازنده اند و
 بعضی صاحب گشته و جسم گشته و جمع کن انداز لغت بعضی می باشد که
 بعضی ضم اول کاف فارسی بدل که نین بآن کنند او برضی همان اند

با و افارسی هم گویند بعضی ستاره شتری **فروغی** که بنده و بود
 که نوچون شبانه و او هیچ بنده **الهی** نام شریست از مرستان که
 هوای بد دارد و هر که سال و آن تمام کند غشش مثل کدو و الیوم غشبت
سورنی مذکور ماند تاپش و غرا ج آریند و صحر و کوفه بعد از او صحر و آ
اچاز لغت صح نام غلام سلطان محمود و یاس هم گویند و تبر که موتا ایام بود
 العجوز و موت در دست سه روز جوانه شباط و سیاط بین هم آمده
 و چهار روز اول ماه آذر و عیبت **فضل** **الغش** اهور و دیمیت که کوپی
 مادران گویند و نیز شترش را گویند **فضل** **الامین** البوس و چپ
 مشهور و بعد هم آید است **اسی** آسیا و ارد کردن و نام یکی از عربان
 خوشبختی مبارک که گویند عصای موسی هم از است بود و درخت کس
 دوم است که از آن بزرگتر و رضی در عالم نیست و در مبارک شود و آرد
 هر که میوید و چپ بچشم کرد و **اد** **افوس** نام مردی بود که پدرش را از بلندی
 فرستاد که بچشم می باشد و بعد چشم رفت و چشم او را بکشد **عظم**
 بر او حبت عذرا و حبت بترند **ن** بر دوات و نیز چشمش کن **ن**



اخته شناس نیم را گویند اده پس نام بخیرت بحسب الکتاب در کتب
و درست دشتی بدین نام خوانند اش لغتین نام و در کتب که
غنیس یک دزد و بکون تانیه آج بشم را گویند اسطاطا پس واسطو
علیهی شهو که او در سلم اول گویند زبر که تدوین منطق و عینه او کرده
و پدر او فتوح حسن نام داشت و حکایت میکند و در سلطو و درست
اسطو پس نام پس بدان **فردود** گفت داشت دند و در پس **ه** شیبا
کرد و بگوید نکیس اسکن کوس یکس نام یکم کند که در فتنه و در این
اشکبوس با کاف فدی یک نام ساز ی که بتر کتم نشه **فردود**
بزد و غیر پس به نام **ه** سپهر از تان دست و او در پس اطلی بحسب
از ابریشم در نهایت ثروت افشوس سحره و در غن و فوس **ه** آرمه
و نام بدینه و فیا نوس فایید پس اضهر هزه که رال نام که تار فایه
که انبار فارم یعنی و یکس هزه و فح و ال هم آمده و فح ان کلای بدسته
که اقلی و کس مندره را گویند بولانه الکوس نام بیکو از ان الیاس
نام کوهری افیس که ساز یکشته شود و در حکایت حمزه و طبع که آنست و د

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بدید بهرام و چون بدان کمر بند دندان بریزد و خنجر سی فولاد و جهره را بر تن
 هم اطاق کند **قصه** همین بس که کالس خنجر هم دارد **هـ**
 خنجر ملک الشوق بر زبان کوه ابله نام مغرب تمام بادست چرخ
 اندلس از پشته رست در صدد و عرب و آنرا از قنیه گویند آنکس
 نام شکست از شمال بر او ایس رسید که گویند او ایس که در نام
 یک از ناس که در جنگ صفی کشته شد ایاس همان از بدو نام یکسکن
منطق الطیر که تو در دوشی جی شناس مندی که آن یاسوز را باکس
 از عقل لغت کریم **ابو طلح** نام دوست که مار عذرا بدو داد و بگوید
قصه بدو داد و بگوشت که کرد که **بازر طوک** حکم یک **فصل آشین**
 آتش در دشت شهاب و نور و دلق و رواج و از غنای اجناس آتش
 ماعقه آخیش بازال منوط جوید که برستان **افزونی**
 و بر دو محراب نو که **شعر** چو با خودش **امش** نام محراب
 پادشاه ایران که حرکت سحر و در وقت مصاحبه از پشته سراسر
 بر دو دشت به مانند آن بر دو جان **افزونی** از آن گویند از آن گنج



انشق نام یکی از خطوط جام جهان نوا می باشد که در بعضی کتب **عقابی**
 باده در جام با خط ازرق **عقابی** شعله در کبر اخضر اندازد **فضل الکاف**
 اشک کرم شب تاب یعنی معروف از نیک بایک سوادان آفتاب
 که یک آفتاب برست و دو تکیون و بعد چون با کوه دیش از آن آفت
منصور عددی است که چون هر شکسته بود بدام **عقابی** شعله در کبر اخضر اندازد
 آنک مصفا آن که اشارت بلعید است صد ایک که اشارت بنزدیک
 بود و بضم فون آنکه که بر اندام بر آید و بضم سرب عیب آهک معروف
 و بعد صریح خوانند **عقابی** رنگین از ملاقات طوفان بغیش
 همان خاست بافت آن آب یک **اتابک** ادب بر نده و حکام بر اثر
 انابک از آن که سید که سعد بن زکی آنابک سلطان می بود و سلطان
 سنج که او را حکم فارس کرده بود و بعد از آنکه سنج خطر انابک بخود
 قرار داد و ماند از دهالین و سخاک و بعد از آنکه نامشایدی
 که هزار یک که در سلطنت کرده و با طو برود و شهادت و بغیر سرب
 علی چ آن سیک و فرمودن دفع آن کرده و کش نکیر شک اسبک



کبر که بدان جامه را بنفشند و آنرا در زیر کوه پند آسک
 قاصد و از غ افرات و باو پیچ رسیده که از درخت و عود آوینند
 بر آن نشینند و آموخته اند که در اشک **عقابی** که در کوه پند آسک
 بر آن چسبند اشک آب چشم اندک **عقابی** که در کوه پند آسک
 یعنی چوب که چسبن شود و باشد که چسبن ماند و چوک و پیشک مراد
 اینست **عقابی** زخمی و دان باده در خواب جنت **عقابی** که در کوه پند آسک
 اندیک شادی آنک بعضی پیش است و این لفظ ترکیب آنک
 و آنه رنگ بد ملاک **عقابی** که در کوه پند آسک
شهر شاهر فزعی بدیده آمدن هر شک و دل سنگش از فزعی آنک
شهر یاد آنک که هر یک از عرصه و فوج آنک را عرصه آمد آنک
 اثر آنک که فزعی **عقابی** رست شد از اثر عدل تو ایام چاکه
 در چون شهر از یاد فزعی آنک **عقابی** که در کوه پند آسک
 رخ سپهر چو روی سپهر آنک **عقابی** که در کوه پند آسک
 چنان که باید از نسیم آنک است و آنک که باید از نسیم

فضل الکاف

در طرح و مردم که با و پیوسته بودند که آنرا بکنند پیوسته بودند
 که بکنند پس آنرا در آن مسکنه و با شکر استوار کردند و یک
 بد و اندک نیکه کننده شود پس یک بید و اولی که در میان
 اندازند و آنکه بکنند آنرا او شکر و زهره نیکه و بجز به معاد و خود
نیکه و شکر نوی که خوشه برین برین بلند واقع و زهره فعل حال تو بکن
 او یک **صفت** برای خوشه خوشه نیکه و زهره که آن نیکه و او یک
آهنگ آواز نرم در پرده از نغمه و قصد **نیکه و شکر** نیکه و شکر
 پوش کسی در میان جوید بکنند شود با چون شکر یک نیکه و شکر یک
 شکر **نیکه و شکر** جوید و دست صبح از آن یک نیکه و شکر
 ناله و آهنگ **از نیکه و شکر** و از نیکه و شکر نیکه و شکر
 حدیث که از نیکه و شکر ای بیک از نیکه و شکر بیک از نیکه و شکر
 نیکه و شکر آواز نیکه و شکر و از نیکه و شکر نیکه و شکر
 نیکه و شکر ای تو دار و نیکه و شکر نیکه و شکر ای تو دار و نیکه و شکر
 آواز نیکه و شکر ای تو دار و نیکه و شکر نیکه و شکر ای تو دار و نیکه و شکر



کتابخانه

اخلاق خبری انداختن که بفرستد خواننده شل آن مصغر و باهی و هم
 که آنرا اول و ششم نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 که نیکه و شکر آب نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 اصل نیکه و شکر **عبد الواسع** نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 بر سار و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 جهان بن و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 لفظی که بکنش و از هر صبح نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 او که روی او با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 که با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 این نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 الملك صبح نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 از آن نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 و بکنه و دست نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر
 جامعته اسپغول که بر قطره اسپغول نام نیکه و شکر و با شکر و با شکر و با شکر و با شکر

بدول غفر دل زنش انکلیل نام و نزل از نخل قرم انکلی
 بفتح اول و ضم دوم کاف برسی کی زبان و نکل و بندند را بفت
 و کوئی انکلی عبارت از کینه بد معین و حلقه که بر آن بند کنند
کمان بدلی ای بزنی که گدازد خورشید بهلال **ق** عابد قدر ترا هرگز نگذارد
 اعلی جای که سفند اول شتاب بخوان نورالت اهل بعثت فرزند ولایت
فصل ترکیب **مصل المیم** آدم عدل انصاف و نگاه درشت جفا
 و زحی استقام و آساید معروف **ادهم** سپاه و این لفظ عربیست
ادهم یعنی خوش بوی سرخ رنگ که بنا بر نفس میل کند که در آتش را
 بلغا گویند و بعد از بویست هر چیز را در گویند **ادهم** که بر آتش شداد
الزنی جاسی که در آید بنوا بلبل بخت **و** جعفر زیارت کن یا نواز
 اسب و غم که بر شمشیر شام پدر شاه است غم برین عربی استیم
 جراح که نرسد مادر کند و بر مای که در شربت جفا بر جراح برسد
 افتد و بدید و چون که در جراح است فلان آمده در آن پیش رو و دستیم
 هرگز بهر آید شام قصور شاهیدان و آتش انده **کمال اسمعيل**



بده

پناه سوی قناعت می برم زین قوم که اهل خانه خود را شام می نهند
 اشتدلم بفسرتم کردن و بر سر پای بچری درشتن و بر و خبر را که کسی
 کردن و بخندند شام آید **اقنوم** بضم هم ل بر چیزی و کتاب بودن
 و آن است اقلانیم جمع **خاقانی** **س** اقنوم و سر و قفط بدین
 بگویم مختص می بودا الله تعالی بن بدید و فوج و در و زور
 اهل بخت و نصیرت **فصل** استعمال کنند هیچ جا بدلم یعنی جاسد در دم
 هرگاه مرز بخت و مقبول پذیرد زور را انجام **بفتح** آخر کار و نیم
 و زحام مراد و نیست اندام اعصابی شخصی که در شکم و زیبا سی
سعی **س** در اوقات نیاید است پیش اندام تو هیچ اندام نیست
فصل الثوب اول بندگان توبه دان
 و ستودن ارباب مدت **تقارن** بر هر چه عمر است بین نام پدر و سر
آب چو آن معروف آید آن محقر آبادان و نیز گوی که آید آن
 در آن جمع شود و او را آید و آتش بر آید و نیز گویند و بعد از غیر آید بندگان
 بر آن بودن دندان و نایش آن **بفتح** نیش و نیش آید و نیز بر بوسیت

[illegible][illegible]

۱۵۰

استخوان بضم اربا نه سحر و ان وسته بفتح خاص ثابت ^{سعد}
چهره و نامشیرین اندوده و روست * چهره بارش کنی استخوان در استخوان ^{تج}
میست خضم و کور سینه همای بودی ^{زب} کبر سرش را بهر خون کرد
استبدن کجای و ستیزه اشک شایه بر گریه دای اشنان بضم
کیا است که بدان حرف بخونید و بعد از طعام هم دست بخونید و آن را
است بضم کوینا افتادن و افتادن بضم رور افزیدن شکی کردن
یعنی تعجب بخون افراختن و افروختن را افروختن یا بدل و افروختن
رب جان و آسختن افروختن روشن کردن افروختن آید و او
فارسی بر پنجش افسان افروختن که کار و بدان تیر کنند و آزارسان
و فان نیز گویند افشانیدن و افشانیدن عوف افروختن راجع
دل مردن و مردن شدن هر چه افشاندن کلماتی که غایت خواندن
و ساحلان بر بصلوات صد سازند و منون نیز گویند افشانیدن شبید
دندان درون مراد و نیست افشان فرایده شبید معوض که در مردن
شبید افلاطون و فلاطون و فلاطون مردی حکیم را غوغا خراش آید

כ"ה

واصل طوفا کرد او بود در عالمی مخصوص افلاک بیان سبادت شربت
 و طایفه از بند مذمبان اخوان بضم کشم که در باطن و در میان اکسوس
 بسط جادیت سیه کرد و در کمالین جسم نفوذ یافته آن
 نام و لایستیت الفاضلین و الموفقین و الفکرین و الفیض کبر در الف
 کوفیان کنایه از جنری کجست **کافین** عجم و نفوذ رقیب شرف
 کردن که در جوان الف کوفیان غنم الفخیران حاصل کردن ایستاد
 و بانیا شین بر جای بجان و غیزه انبان لایستیت و باعث کرده که
 در آن غنمه و در جراب بکوشد و آنگاه انبان و انبان نیز کوشید
 انبه لیلان بوسی کردن و در لیلان و در لیلان لیلان لیلان
 انجمن جمیع مردم اندو چندین بیغش به کردن اندو حقان و ام
 کداز خون و حاصل کردن و در کردن اندو در جمع کردن و اندو
 اندوهان جمیع اندوه و در خلاف قیاس که با تو را با لطف و مودت
 شرف روزی سر چار آمده او در شرف کجاست **الف** الف و در شرف آن زمان
 اسپستان پدید آمدن و حق و در عاقبت و حق و در کجاست اندو

سخن بسکه گفتن اندکان با کاف فریستند اسرار الخلق با کاف فری
کسوفش و کم کم بی از کت رسب با ان الخلق حق معروف افند
سری کردن او با بدیلمه افکندن او نه نیکدین همان او با بدیلمه
مرا و فایست بغیر شایه افکن افشان و مخفیان و اوقان نه نشنده
کاف **کاف** همان زکشت عدوی تو کشت شد زان دولت تو کشت
خیزان و اوقان اید و کون ابروان عبارت از عرقین و کاس
و او از و جز اسان و طبرستان و بنده صد و ست ابروان همان
آفران و نام نه نیکدین الخلق نام با بارش ای که در صغیر خلیفه
فصل ابو معروف از صفی و اسیر و مویش و مویش
اهو طبعی و عیب **فصل** باریت بوندانه رفتن علی با
هنر یک گفتن آواز او و عیب بی امید رسید از صغیر و سکرم صغیر
افوری از که ره می شود بعالم بزار غایب مقدم از و بزم غایت
حوا هم بد و بر نه اشبه گفتن توان او کوه کوه او را ز کوه کوه
انداز و فادان که کوه او را بد او کوه کوه او را ز کوه کوه

[illegible]

و شکرت بقدر که گویند **کمال اسماعیل** زشتی که نیم هزار سال است
 برای عیش و فراغ آنها بچشم آلوده بی شکست و زحمت آلوده بین
 نزدیک و دور بجهت زحمت آشفته با بین منقوط همان خم مرغ
 آتش خلیل یعنی شش عرس آسمه یعنی دیوانه مزاج و شوریده و
 آشفته و آشوفه مغرور و عاشق آشفته آب بازی **شبه**
 بزرگان بدینش نباید که از دکان زشتی بی آشفته و شسته
 و عورت لطیف اول که فروم که مراوند آواز سبک گویند و صید عجب
 بهین سخن غایب و مقصور از زاریت اگر فخران آخرت ده بزر
 ناکرده جابر شک و نمانده آخذند آنگاه امکانه با کاف
 و حکم بسته بچینا نفس بدت که از شکم ما فرستد بجا آدمی بجز از
 حیوان امکانه مقصور و نماند بقدر اوست **آشفته** که بر سر
 فانی و محال است آنگاه آشفته و از آخر و آخر زنده گویند و طبع
 اینست آنگاه بدت که در جابیه نماند الله اعلم لام عقاب که بدت نکاز
 کنند و بر آینه برین آشفته و روشن بجز و شایسته با آماده



امانه و اولد حس **آشفته** محضه آشفته آشفته دوم ششم
 آشفته بوزن جامه سیاهی و اثر خروشان و خوشه نیکو گویند و بر بی
 دوات و جبهه آشفته آشفته یعنی آشفته بوزن کس که بیکه است
 خوشبو و از شک نیکو گویند و آشفته و آشفته و آشفته از وطن
 سرگردان و بیاموشان اولد و مقصور آشفته و آشفته که آشفته
 جامه که بولایان پوشند ابوهدر شک اصحاب فیل که ابو رعل لیل
 بود و در راه و قبرا و راه که بدت شک کند از زرق و کفنه **شبه**
 اذ امانت الفز ذق فارجمود طاعت فی الیوم عاک و از زرق و
 ابرو بدت بوزن **آشفته** روزی که بکافه بوزن و آشفته
 در جنگ و عقاب فلک **آشفته** و طاهرش اطلالی بکافه
 و عکس و جبهه و از راه و آشفته بکافه و آشفته و آشفته و آشفته
 گویند **آشفته** قدر که بدت که کافه و آشفته بر تخت و آشفته
 آشفته این مقصود و آشفته سیاحت بدت و آشفته و آشفته
 نسخ و شک کرده و بجز بدت و آشفته و آشفته و آشفته و آشفته

بفتح یا و ذیاده را و ذیانت **خاقانی** ای که کوه سنا اهل روین
 الی چنانکه از عدم صیت خطای سنا البقرة آریسته **فصل الیا**
 آتی سیوه است که آن را به گویند اگر زن حامله خود فرزندش خوش
 حوی آید و هر که در مجلس خوش خوردن معطر عید است ازادی
 شکر کردن و عورت آینه اسکندری آن آینه است که به آب گاهی
 حال فرنگ برسد ناره بکند زیه که در حد و درنگ بر کن و دریا
 بنا کرده بکند دست و دستاری از سطو آرا ساختن بوند و پان
 غفلت و در زبده و فرنگیان فرصت می شد و بکند زیه بر هم زود
 و آن آینه را بدینا انداختند و در سطو لبون و اعداد آرا از قو
 بیرون آورد **خاقانی** چشمه خضر از لاله جام که ری کرط
 بر حبت آینه بکند ری ابو و فخری کث در ری ابو علی سنا بکرم
 نادره نان که در ری خضر لاله بانه را به ری بود اضافه و فانی
 نامش عوی فرید و در فلانای نام بکند ایچی بود در زمین
 و در سطح صدارت آمد و پی جایی که سطح و شکر شکر شکر

در پی
 در پی
 در پی

ایا دبی اغما **الری** از خضر چغندار دیت گرفته اطفال در آن عهد
 که ابا مکیه **باب الیا و الموجه فصل الی** با جمع و درود و صفت
 با سالی آتش با چون شور با و مثل ان بابا پدر و جد و سر کرده طایفه
 از قلندر **اصح** پس در واهی که به ساد با کرج از دولت آن که بکند
 باد با یک و در اکثره صفت است و افسر شود **سعد** سمد باد با کرج
 شنه بان چنان آریسته میرد باد بود ابا چهارم فکر و در کی در عمار
 بطرف نادمند باد بها جاصل می باده باد صبا بادی که از شال یا
 و در باد خلد خلد و ابا بیعنا بای فارسی می بیا بای طوطی و هر جل
 عیبت بچو آنم را بهی و قصه او شهرت در شش حضرت بچو بچو
 نام شهر مادی الزهر بچو بچو باد عایت بچو بچو لادی که بچو بچو
 شکر لاده ش بونافع و هم حان **کمال** بچو بچو بچو بچو
 چنانم خود مسود چطیع خورش الطیف بچو بچو بچو بچو بچو بچو
 بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو
 و عطار و او را بوزش بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو
 بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو

دری که آب آن جوب آرد و زنگبان از بخت جوب را بدین پنج نوع میگویند
 و اینجهم سوم هم آمده بعد از کالوس بعد از آنکه جوب را سی حج و جمع و متبذ
 سکاچه و در پنج و در میان نیز گویند پنج و حج باز از سری دیگر آن را پنج
 بوزن گوشت غلبش روی لطیف آنی که در وقت بخت از زبان یا بسته شود
 بلطخ اندازد و قدر جوبی بلطخ علامتی که بر طاق و ابوان نکند
 آن باره گوشتی که جوب بسته که از زبان روید و پنج و در آن که یک شتر
 در بسته باشد و اما عراف نیست و سوخته هم بدین پنج نوع است و پنج
 خوش نام طبیعت نزدیک به راه و پنج نوعین است و پنج نقد و یک
 و اما ده ساز که باور بلطخ را که ماه بعد از پنج باشد **فصل الحانج**
 خوش و پنج نوعین و او است و پنج نوعین و او است و پنج نوعین و او است
 و پنج نوعین و او است و پنج نوعین و او است و پنج نوعین و او است
 که آن را که از آب جوب که بسته و جوب در دهانه فرستاده که از
فصل الکاجا و جوبی که در بدن شفت که بهر است و پنج نوعین و او است
 که جوب در بدن و جوبان بود که بر بدن که در وقت صراحت و در وقت



چلی

کمی از زرد کوهر یکی از جوب غلبه نیست اما با گوشتی که باور روی پنج
 آرد و بر و نیز آنکه غلبه آن که در کتب باور آرد و نام آن شده و باور بار
 غلبه باور پس مراد غلبه آن است که از دهانه فرستاده آن در زبان یا بسته
 باور بد نام طرب و دیگر که در کتب کتب و از اسود و بسته که باور
 است چستی که آنرا کس گویند باور می شدی از جوبان که باور است
 و در نظم و شکر است که جوب بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 میارند و حذف کنند **سعدی** بغلبش باور است که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 چنانچه خوش شد و یونان کالی بخوبی باور است و جوبان بسته که در جوبان بسته
 سخته که بدان آنش که بسته و در جوبان بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 که بسته و از او بوده و او که بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 بغلبش بسته که جوبی از او بوده و دیگر بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 تو و صدها بر جوبان بسته که بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 جان در آن در زرد برادر و جوبان بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته
 فسی از بیکان بر است بودند و پودن بغلبش بسته که در جوبان بسته که در جوبان بسته

و نیز نام برنده است که آنرا شکارتند و عجب باز میگویند **کال امیل**
 بعد بعد است که حدیث بطردی اگر بنویسد نادانان چشم و دست باز
 پیغمبر تسبیح کلاه کردار و دان و نقاطیور و دان و خوش و مایه
 فارسی هم آید و بر زیر مرادف است **شمنامه** چه رسم بدان از دایره
 بدان بال و بغیر و آن دو دو دم و مجید لغت با چه فارسی کین بود لغت
رودکی سخن آن لغت بسان لغت باز **رودکی** سخن آن لغت بسان لغت باز
 بر لغت بحث وری و ملندی و بالایی مردم که آنرا اید لغت بسان لغت
 هم آمده و در لغت و زبان و زبان و زبان که بدان اندوخته بسان لغت
 باین **طیغیه** در بر یک نیمه هر دو هر اصل و روز را طبع فضل و آن
 بود لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 نای قرش آنرا که لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 بود لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 عطف و طرا کینش آن و طرا که بر طرا طرا طرا طرا طرا طرا
 یارکند و کین و طرا که بر طرا طرا طرا طرا طرا طرا طرا



بو لغت کوه سفند و دینش از شهر **طیغیه** از ریش بوستین
 خواجگ آدی **طیغیه** بر نیز ریش دارد و کین بوستین بوستان لغت
 بیاس از ویر و حار است و معروف بستان افرو و کین لغت
 که نام **طیغیه** بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 بر کتاب بقلی لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 متغیرش بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 و لغت و اندوه **طیغیه** تو یا این سواران بلا حیدر بیلای دایره کین لغت
 بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 او شیارد و امان بستان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 و شب بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 مرادف **طیغیه** بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 پاس قوت **طیغیه** با عاقبت چیا بصف **طیغیه** بسان لغت
 پاس بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت بسان لغت
 بالوس و لایت قندار با جلیس کیم بسان لغت بسان لغت بسان لغت

لواند و نودان سودی داشته بمجلس نریختی و سستی محراب اندلس
در ایست گشتی در آن کارخان الاوت عور بر نه نشه که کن
شود تا باز وقت طوفان از غماطه گذشته بمجلس هر دو علی آید
و چیزی ناقص و جدا و پزوده و عشو و گذار به پیش و پس و در شکر
و نظار بر نه گویند بوقاس نام شهری در ولایت کرستان و بطایع
هم آمده است بر جالس لعل اما حکما تیر بر جیس ستاره شتر بر لیس
بعمر کلاه کلینی بر سباز **اسمان** آری آری هم ز حرکت کاند و عید
دینت نیز در کلاه بر کپس بر سنی لبنا لیس ستاره و هر که کند
قابل نشد در عوالت و طلب نجوم و طالع و کیمیا و انواع حکم تا بوز
بلفیس ایست شمشیر با و فقه او مشهور است بلکه چون هر کس در
با و پس در پهلوانان علی حاصر کند بر وی هر دو سحر
بیت المقدس هر دو **فضل الدین** با و ش حدار بر که عتبه
شکاه دارند و خوشتر که یکبار داد گشت با و زند که برید و خوشتر
باشی حد و بر ش و این نیز گویند بمجلس حد و بر که عتبه و خوش



بدخش لعل بدخشا ولایتی که از آن لعل خرد بدست باش
یعنی تفسیر مکن و آگاه پیش **حافظ** کرت زوت بر آید مراد **خاطر**
بدست باش که بر نه بجای خوش است بولاش لعل بر پانیدن و درون
پوخاش لعل جج جنگ و زرم نیز در ادب است لعل بر ادعا گویند بر لعل
شکر بولیش تفسیر فروتن ندان و پانیدن بولیش لعل اول
جهاد ملدن و بریدن لعل خوش لعلی سه تقابل لیش لعل بداندین
بر شخه و صدوق و زنده و بیخ و در او گشت و میل است ناقص بکیت باش
نام با و ش و خوار و مبادات لعل شش هفت لعل **طاهر** همیشه
تا بر که کند بکیت لعل شش بود چه در که اهل نه در لعل نام جهاد یا در
مبادان روزی که هیچ خبر از کسی لعل لعل است بر نام ندا گوش موز
بندش لعل پنهان زده و در که در شش و او با عتبه یای فارسی زده
و کندش و لعل گویند بلفش یکی مشهور بر گوش لعل عتبه و یاد
و ادب تمام لعل و شش عطر را و داشا لعلش روز سید و تو سید
فضل الطاهر بر عطر معروف بطاهر که بشکل بطور لعل لعل است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

شمس سراج بطریقیکه زاهد شایان بدیاق با جوارق محقق
 طایفه اند **حافظ** رستی خاتم ضرره بواسطه **ع** حس حریست دیوارت
 سبجی بود بدیق باول حیدر به طریقی **نظری** چند ازین نوع
 حبس و دوران **س** بدیق از هر طرفه است و گردن بدست و دست شایق
 یعنی بدست و دست از طریقی و شصت به پیش شری و حیاتی لفظ
 ترکیبات دیگر که در خارج را در کس بخوانند یکی از آنان در کس محقق آن کبر
 باشند و بعد بصلف خوانند **فصل الکافی الشارح** بایک بدنام
 بدست نامی که از زنده بایک خضر زاده او بود بازان او خالک غنی غلبه
 با نیک لغیریم چنانکه باک نیم بدیق باره از خوشتره خرماد و کور محبت
 بخوشنیک غلبتین و یک دوم طبع بدیق که از او است بخیر کاف
 با نام کوی بود آن لغت بدیق نه و غلبه که از او یک محبت است
 که در کس نیز گویند و بعد بدیق نیز گویند بول لغت بدیق ستاره سید و بدیق
 بدیق که بر سر بدیق بدیق غلبتین تمام و لایق بدنام در وی که در بدیق
 شود و فصل الشیخ بود و بدیق و معالده بود بدیق بدیق بدیق بدیق بدیق

طهر مثال نهم تو بر چه نیت بندازد و هنوز نارد و لغزش وجود را بکشد
فضل التعم بابل کبر در هم سدوم نام مردی ایست که گویند روزی آهویی
 بدو درم خرید نمود و او بر سپید کند که بخندش و عذبه ده و کشت بر داشت
 و آهوی را که کشت آهوی حبت در و بجا نهاد و بابل در دم را باز و مرغ را بخت
 دل وصال چلی بر و یک و غرض بدو عسب بجال لغت بکشت و دانه را حکم کرد
 و در کال و سکار و د کال نیز گویند بد کال بد کوی و بد اندیش **اوهی**
 حاد و در روز و در و دشت و شطرنج بد کال را در عایت آید بدان یافته
 بدیل بخرید بد کال کشنده و کوه عظیم و نام حیاتش عود عید و **عواسی**
 در جز و زنت لبه جابیم پس بنی بدیل و لعل دایم بوج هلال یعنی
 سلطان بوطال و زنان و عینه پر کار بر عول لغت عودیر که از آرد رسند
 و آنرا و دشته نیز گویند لعل بدیل و بوج و در و لعل **طهر** در و بد کال و بوج
 روز و زرد آتش را بسل می بشکل کبک کلسیان بشکل کولی و
 جلد و بخی کشت و بوج لعل و ک و رصلدی و قوی بشکل لغت و در و زین بشکل
 بضم فمیل و دهنش و که از دکان کا و کبسل از هم جدا و از بر و زین جایی



استعمال کنند که مکن شپه و این معنی غلط است و کسل که بخت
 یعنی ترک شپه نمی کن بل لغت چپنه یا کبک که از لغت یعنی دهنه اول یا بختی
 هم آید و بل و بل از برای اهل بیت و آن آفات بعد از آفات است و آنست که
 بعد از اقل یا بکسل و آفات بعد از لغت یا بکسل بعد از اقل و بخت و کبک
 چوین از سره بکال بر آورده بود و چوین و سره بخت و بخت چوین که بکال
 باشد و آلتی آلتی که بکال بر آید و بخت و کبک و کبک و کبک **فضل التعم**
 باد و دم و عود و کبک **شما** بیا بر آن حاکم السیم هم از بخت و کبک
 بیا و دم و ما جام معروف باجه و دال کن سپه و دال و کبک و دال
 ما بخت و دال کسور و زای و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 با فاخت و بختی و کبک و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 در بختی و بختی که اگر کبک و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 نزدیکان را بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 از بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

[illegible]

[illegible]

بان نامه باری سکن است گفتن تقاضای **انوری** در دست کوهان محمود
 با جاده او تیر ناحیه جسم با در بصره که در عین لذت و محبه با او و
 رستی با اینچه کرد آن باری کشند و محو داشته اند آنچه زمان بدان
 سر و شند با جاده و در وعده بان گویند باز کوهان باشد و در عین
 شکا کشند با اینچه باغ و در باغی و بنور تولد از لراض و در با لولند
 جانوریت کوهان باری سیاه کوه بنی و در یک کوه بنی کوهان سورانی
 در دود و اگر بر زمین است و خواند بید و آنرا با بیل کوه بنی و بلکه
 مستحق است از بلا کشته عین قایل بودن و در محو و محو کوهان کوه بنی
 و در بعضی از اشعار و در دست این که لازم است که با جاده و در عین
 کرده و آن بهرین **عربی** نداشت و بجای فحشو شافع الوفا
 و بنده با بلا بلکه و با شورش بخالد جمال و بلکه و در دست
 فته و بلا و محنت بخند که در سند را با جاده و در محو و در
 و در و در فیه بخند و در دست بخند و در دست بخند و در دست
 بلا در دست پهلوان و در دست بخند و در دست بخند و در دست



فان هر چه باخته بر حسب تقصیر خود بای موده چیزی که نکند بجا ماند
بر سرشته **مصرع** بر سرشته و بارش در بر سینه اگر لب بستاند که باقی
بماند دامن بالا زده بر کف غنچه سر که در هر کوفته از غنچه است
بوجه غنچه منته در دوران و آنرا با نیز گویند و بدان چوب سر که کشیده
بر نامه غنچه عنوان بود و آن آن کشی که بر غنچه درش افتد
بودند و غنچه سر سید و سید نیز غنچه دهر و بنیچه همان سر غنچه
بودند و غنچه کوفته از بنگاه بود و زمین که در میوه خوش بود و بشده
بهرم آرد و غنچه لب غنچه سر ساخت و در ساختن برای کار لب و ده
دست زده بشده ای که آنرا کوبند و لب غنچه که پال لب غنچه است
بر سرشته که آنرا سر کوبند و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
آواز صراحی بلند که گوی که بمان بنگاه آنجا که غنچه غنچه غنچه غنچه
بودند و گاه که در دوران غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
بودند و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است



الوزی ای در حرم جاهه نوازشی که نباید از لایق آن نواز غنچه است و هر چه
بهرامه حارسه به لب غنچه بوسی که در لب غنچه است و هر چه از لب غنچه
دست نشاند **کافی** باز دوران قرار بر لب غنچه که لب غنچه است و هر چه
از لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
پساده ماه **یاقوت** انما عقل پیش لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
گاه پیش سپاده **نظمیه** از لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
جود اگر باره که لب غنچه بای غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
نیا ده را لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
شیرین شکرین و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
از لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
و کرم بر لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
کشد بیوه زن شوهر مرده و مرده را لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
عسرت به لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است
بار لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است و لب غنچه که لب غنچه است

پائیند شکار است موقوف فایده تقریب است باینجه غنیغ داری زده
انوری فاضل روزی بعضی سپرد که هر که آن دست بنده بایزد
 اوست که بدهد و دهنده سپردنم نکند و دم پر شود و دیگر کند **سعدی**
 تو خود را کمان برده پر خورده انای که بر بند در چوین پرده بیاورد چوین
 که در پس در اندازند و آن را در یو بسند و او نه و فزونی و فزونی
 بوجو درین پیر و ده مند و در دلیلی فکند پس او فتاد یعنی در ضربه **کلیلی**
 روز در دم نهید نظر محسنی دارد که لب کلند بزرگان بر اشراف بود و بشما کند
 بغض آنچه چنان تنگ بار و بنده است و آنگاه بود و بنده بیخیت و مانند بزرگو
 از نهادهای غنی و اشراف بود و آریانی که حلاله بر سره کوبیده بعضی در میان
 تاراندازند **شنامه** سیایش و مکتب میر و پیش جهان تار و قوس
 بود پیش **بطلانی** که در میان است و کند و دیگر کند و او پیش **طیبر**
 شد آن به که از دم یک کوبند که آن هیولان پس بملوکند **طیبر**
 هیولانی کند چوین از تیغ اوطی از دشمنان دولت تو بر بند کلمه پیش
 بستم و فزونی **انوری** دست برداش کرده و اطلاق رزق مملکتی مرار از پیش خرد

بره



برآمد اینجاست حشر کشان را ز آتش و جود و بلیغ و او یعنی اول کسی که کم
 بر یکی و دیگری که اول بخیر رسیده باشد یعنی پیشتر **فصل الله**
 پائیند همان شکر که ذکر **فصل الله** چادر و پایدار و برای و جوی
 چادر سال گذشته بفاصله پیش از آن برادر و او بخیر ما و هم به با سپار
 و پس بکد کوب باغ و سپید و پالا و چوب بزرگ که صف خانه سازند
 پاپیر و عت مانند آفتاب در برج سلطان و از اشراف و نیز کونیه پاپیر و
 و پافز و کفش و پای پیش و غیره پایکار و پایکار و آنگاه از جوار و کوبند
 و مانند و کنگر و عیسی اول است پای و طوق و قدرت **شنامه**
 ستودن همی سازد و شکر زل زرد و همی چنانی و به پایدار و حشر
 پند و چکان کس و شکر کند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند
 کوی بجا که در اکرندی کوی بجا که در اکرندی کوی بجا که در اکرندی
 پوست و کین و او و خدای و در پستانده **نظامی** پستانده پستانده
 به از بد بخوی که کو به حیران **نظامی** درون پرده و او و پستانده
 که در نه شان بقتل و کین و پستانده کوی بجا که در اکرندی کوی بجا که در اکرندی

همی میون

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

تنگ چشم است فصل یفحقین و نیز کبریا و هم بهشت و برکت است
 و تهنیت در کبریا است ششم کبریا است بر کرم و لایحه که تهاجر
 بر بی سال میر یقین خانه و کار و دهنه فصل الثمن تا به یاران
 آن بر یاری که بعد از چمن کوشش در دنیا روشن بریان کنند تا به یاران
 طافش آوردن و در شنیدن تاوانان ماحه تان چمن چمن
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
هاتفی شهرت بر کبریا است غرق ه چمن چمن چمن چمن
 تلبیسان با و در ماحه تان چمن چمن چمن چمن
 چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 زمین چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب



تو انکشی فصل یفحقین و نیز کبریا و هم بهشت و برکت است
 و تهنیت در کبریا است ششم کبریا است بر کرم و لایحه که تهاجر
 بر بی سال میر یقین خانه و کار و دهنه فصل الثمن تا به یاران
 آن بر یاری که بعد از چمن کوشش در دنیا روشن بریان کنند تا به یاران
 طافش آوردن و در شنیدن تاوانان ماحه تان چمن چمن
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
هاتفی شهرت بر کبریا است غرق ه چمن چمن چمن چمن
 تلبیسان با و در ماحه تان چمن چمن چمن چمن
 چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 زمین چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب
 و نیز از که با بود و تاوان غارت فصل یفحقین اتی از اوقات حب

و در خاک پنهان می‌نهند و در خان می‌کنند تا مخرجی به بیرون نماند
 تمهید که بشود هر کس که شکار از خونین بود و نه از خون غیر که برکت
 از آن بر دهن آید باشد و بدید به بیرون صورت و دیگر که پیش تو خج
 خوش تنگه معروف کند که بزرگ است به تنور و تنور و پوشی که
 در روز جنگ عینهای در دارد و در قوای خار به ناکه که در میان شازند
 و هر چند را در است و تو به معروف و تو به و او اولان بری یعنی
 جنت که زود باشد بعد تو به و زنده غیر یعنی تا تو به نکال آنجا
 که بر دست است بخت تو که بخت تله بوزن شاه و وزیر هر
 قیو و تارک و آب کالور را کونین و دیگر که جنتی که در دست خاطر است
فصل الیاء تازی تارک تازی عید و تاخت **طایفه سی**
 تو خنان که در دست کوه که هفتان رود و تاخت تازی تالکی
 کشی که روی تازی عید و تاخت طایفه سی نام تو ای از تو ای سی و سی
 تو کی هر چه سوسنگان به زبان دس **طایفه نو** روزه سی
 ترکسان که در زبان به زبان تازی تاخت تاخت تاخت بزرگ



کتابخانه

نکال پوی و درین که جنتی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 جنت تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
شماره تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 و این لفظ تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 بود و تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 جان تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
فصل الباء جالو جوب
 تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 زن تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 و در عهد طالوت جنت تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی
 و درین که تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی تالکی

لغتین بد آنکه در کشید حجت لغتین جوهر است که در و مایه اگر
 لغتی که از حجت ساخته باشند از حجت جدا نباشد و اگر از حجت جدا
 خواهد بود حجت نیست و معنی ساختن نیز آنکه **شعر** را که از لغت برتر است
 اگر از لغت جدا کردن موجب **فصل الحیم** **جوج** آن لغتی که بر حجت
 که مقرر باشد نمند در فرغ و مکرر و تاج و تاج **فصل الحما جوج**
 اینج که در لغت از سواد و باده و از اجزای تبارش فرج خوند **فصل الحما**
 جام خورشید زین جام و از نایابی باری غایبند جام و بد
 باینده چنانکه غیب جلوه بخشد و از غیب باری غایبند جام و بد
 حالش که از او گرفته و در بارش و در خانه و بچشمی نسیم بر آید جام و بد
 و مانوس کشند کان و از باری بر و از جام شکلی کشند جام و بد
 جلوه لغتین شمر چهار ساله و در لغت که در لغت حجت است جام و بد
 آن مغرب بود و مغرب جزو آن کشنده لغتین کشی که از لغت
 آنست جام و بد لغتین کشنده **الوزی** لغت بچشمی پدید کشنده
 شکل چهار تایی اهورا که اهورا شربت از لغتین شمر چهار ساله کشنده



آنجا که شمس و آینه در کشید و حجتین با هم از لغت بکشد و حجتین
 مثل کاشان جوهر است شمس و آینه از لغت جوهر است که از لغت کشنده
 مانده باشد چنانکه معروف در لغت و حجتین از لغتین کشنده **الوزی**
 که در کاه جهان که کشنده باد که کشنده کشنده که کشنده کشنده که کشنده
 و کشنده که در دست و در دست که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 اینج که در حجتین کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 جوهر هر که در دست و نام او از لغت که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 و کشنده که در دست و نام او از لغت که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 باشد حجتین کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 جوهر حجتین کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 صفت لغتین کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 ساز و در دست که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 یا چوبی که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده
 بنایی که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده که کشنده



همراه دوم است حدوث نمودم را جهان پس چشم و بخت نه جهان
 چنان حدس زانجا نگریم چندان بکشم نام شری و نور کلمات
 و سبب جهان که شبانه نیز گویندش و غبار بخت **فصل اول**
 جادو و ساحر و جملات و اول و دوم و شک که نوعی از آفت و زواعت
 چون نوع معروف و بعضی از آن بود و ششم از آن مخصوص زکات اعیان گویند
 جویجو و جویجوز و زره و پاره پاره **فصل الهما** جادو و جملات
 که چون آفتاب طلوع شود آب نماند جامه پاک و کوزه و غیره و جوی سیریل
 و شوره **نوی** زودست و بطور در در گرفت و سلبان عابد اندر گرفت
 و جملات پیش از نیت از نیت است که در جملات و جملات و جملات
 لغز و روان تا چه و شند و هنر زبان را بدین و شند و جملات و
 راههای مختلف جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 و در جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 نوع و نام و دوم و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات



مناظر

البرکات

خاتمه بدان شدی به شرف نه اندام آسمان آه و زان نشان و خاک و خاک
 جفت شده و سوز و پند و عجز و کبر و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و زان و زان و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 و کبابی که به کشت و زان و عجز و پند و عجز و کبر و کشت و کشت و کشت و کشت
 شش و شش و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 هر و هر و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 نبر و در و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 هم و هم و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
نوی در و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
کمال به و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 طاعت و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات
 سلاک و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات و جملات

وصف از بای بوم چکا و بفتح سرکه و پنا از چند لغت کابل
چند لغت خوانید چند لغت کینه اول عربت و تازی فارسی
چند عدد دی که کم از ده بود و عدد و غیره عین و اندر اوز است
و بعضی اگر چه زیاده **فصل الثانی** چار چاره و چهار چالشگر خوانده
چشمه ندایس نوت متفکره چشمه معجزه از ساز از چغیر
بر سیدن و پس نکرستن چغندر و چغندر و چغندر
اول لغت و آخرین لغت و چغندر چغندر و چغندر
و چغندر و غیزه چغندر و لغت و بالنگ و بوعز و بقود و کونیش
چهار چاره و یک چاره و دو چاره و سه چاره
چهار چغیر و غیزه چغیر و چغیر و چغیر و چغیر و چغیر
خاک حنبله و بیک چغیر و کونیش و اول چغیر فارسی و آن بر بنده است
که بر نور تابانندش بر چغیر و این بر غیزه و از بومی بافته که چشم
از بیک چغیر و بیک چغیر و بیک چغیر و بیک چغیر
و بیک چغیر و بیک چغیر و بیک چغیر و بیک چغیر



و از انوره ناسه جو لغت و **فصل السین** چار بای و چار
و ناسه و چهار کونیش و ناسه و **فصل الشین** چار و ناسه
کا و میش نام کیت و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
با کونیش و کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
چغیر و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
چار طاق و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
و این لغت و کیت و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
این لغت و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
و بیک کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
تا بیک کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
چهار کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
چهار کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه
چهار کونیش و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه و ناسه

شب که بر حوض ماهی بر حوض **باب الحاصل الف** خال شک
 و قاشی که جدا کند شد صفای غلبه شش صفی تمام که در انفس
حاشیه گفته دل ترازان سوغه بوییم که در میان زارگی بختی زار
 خدا بختی ببال منوط هم خوانده اند خلوط یا چیزی که مانع از بختی شده
 باشد و ما خولیا نیز گویند شش چنانچه سر و درختا که بر جوا انچه
 مزه هر چیز در جوی مخصوص است بدان در در گذر اند خوانی غما خوانی که
 صدای عام در دهنه شش ابواب و دله و دوا و نسی حتی با در که را و جوی
 طبعی آید و ای خوش هم بدین بختی آید خود را کسی که جود و طبع
 و نیز جود ستای را گویند **فصل الب** حواب و بران و شش طایفه
خلاص یعنی برین که آب در او افتاده بود و کل شده باشد **الوزی**
 الوزی جی سه سه بختی که بوی خوش **کادوبای** زرد رنگ دارد و در ان غرور و خفا
خنج معنی فحش لب و جاب **فصل الثا** خالیت چتر که بر
 باغ نرند خالیت معروف **کال** بکر خالیت بود بر بای تو
 دانش کل گفته بود هر که در شش حرافات لب و جی بر شش



بکر

بکر معروف مدعی از سده های بخت خوش است با و انفسی چتر و ک
 گویند خال و الشباب و در بخت و بختی که است بختی بخت و بختی که است
 جود بخت و غار و در **فصل الب** خالیت چتر که بر
 انفس او که سر و جود خالیت چتر که بر **خنج** چتر که بر
 خالیت و **الثا** در دولت و بختی که بر **خنج** چتر که بر
خنج کادوبای **فصل الج** خالیت چتر که بر
 خالیت چتر که بر **خنج** چتر که بر **خنج** چتر که بر
 گویند شش و بختی که بر **فصل الثا** خالیت چتر که بر
 شش و بختی که بر **فصل الثا** خالیت چتر که بر
کال حله در کوش کلک حادیت **کال** حله در کوش کلک حادیت
الثا خالیت چتر که بر **فصل الثا** خالیت چتر که بر
 بکر عقل **ثنا** دلت با زبان هیچ بختی که **فصل الثا** خالیت چتر که بر
خنج چتر که بر **فصل الثا** خالیت چتر که بر
 بختی که بر **فصل الثا** خالیت چتر که بر

شاهی که در کتبی در آن بکلیک نشو **البرز** بکان خمد بدشت قزلار **ه**
خوداد بجهت ما ملان آفرید بد جزا خود سدل بکیم کنه رضا بقضا داد
بهشت خوشحال باشد خرد و دوزخه ریزه خویشد نکند **سعد**
بجزرتشید خستههای قدیم **مناد** آب جزا چشم بستم خود بکشم
زارم خطه بغداد خدا اول جامم **حاقی** کنی که جز در خط الخطایه
پایند بپایوده و دیار جنت جام را **خود** ندر دوزخه راه **فضل الله**
خاوا و پل نمان و غمان و غبار **کل** خواهد بود بکینان و غم
بدن کل را که بکشد نام خاوارست **خاکسا** و کوفت غل شد بخوار
دارا و آرد **کل** خطی که بر دوزخه انداخت **بنا** برست خرم از آن خاک
می آید خاوار و شرق و غرب هر چه آمده **ختان** بکینان که دوزخ
وزراعت از فضل **خندل** بختین در و مناسک **خندل** انوار ما بختی بفتح
شد و کل سایه خرم و دوزخ است **خوش** شمع و زده و پشته بوزان
خرد و خرم **الحو** و بفتح و است که در پای کیلان بران منسوب اند
در آن ولایت طوبی نرسد و صل میگرد آنجا خیزد **الغری** نیز خورنده

جود تو شد **ه** آویختن گشته خلق از حجب پدید **ه** خشنودین پاد
زان دیدن شور و خشکاهان از سفاقتان سر ایوان مزاج **ه** خشنوار
بلوغت آید بسیار **ه** کلان **ه** شهنامه **ه** پیاده این شد ز بهر بخار **ه** خشنوار
اندازان **ه** غنمه از **ه** خطی **ه** غنمین **ه** قدر و عظمت **ه** مدد شری **ه** آفت **ه** کمر
سبق در یاد که **ه** تب **ه** باقی **ه** دوزخ **ه** شرب **ه** طرب **ه** خلق **ه** الدان **ه** ک
لکام **ه** دشت **ه** و افشار **ه** اینها **ه** حمار **ه** و غار **ه** و کاف **ه** کاف **ه** کعبه **ه** اضر **ه** بحر **ه** حوزان
باش **ه** طر **ه** دهر **ه** کرب **ه** موقت **ه** دین **ه** دین **ه** شراب **ه** در **ه** شرف **ه** خشنودین **ه** **ه** ملهم
سین **ه** شرف **ه** در **ه** از **ه** نوب **ه** صبح **ه** کاذب **ه** بخت **ه** خضر **ه** **ه** زری **ه** جان **ه** غله
چو **ه** کانت **ه** دمن **ه** در **ه** او **ه** کوه **ه** سپهر **ه** در **ه** او **ه** غنایت **ه** دمن **ه** در **ه** او **ه** خضر **ه**
صحر **ه** در **ه** او **ه** طبع **ه** دوی **ه** کوش **ه** و چو **ه** کرم **ه** سنگ **ه** کام **ه** بر **ه** این **ه** کران **ه** از **ه** کوش **ه** و
بلوغ **ه** مزاج **ه** دین **ه** کز **ه** آید **ه** **ه** قانی **ه** نیل **ه** چو **ه** فتوری **ه** را که **ه** در **ه** او **ه** در **ه** او **ه** کاش
نیل **ه** ب **ه** نان **ه** شری **ه** را که **ه** طوفان **ه** کز **ه** در **ه** بر **ه** نش **ه** خشنودین **ه** نصیب **ه** های **ه** کاشی **ه** تب
در **ه** ناع **ه** خوار **ه** آن **ه** دین **ه** و فی **ه** دلم **ه** و لا **ه** این **ه** **ه** طیه **ه** کسی **ه** کز **ه** غنمه **ه** تر **ه** با **ه** دین **ه** ط
کچ **ه** ش **ه** ه **ه** د **ه** ملک **ه** ری **ه** غایب **ه** خوار **ه** **ه** شهنامه **ه** ز **ه** بر **ه** است **ه** با **ه** دین **ه** ز **ه** ن **ه** ن **ه** ک **ه**

خنای بفرم رخ حلیه **انوری** خون کا مایه بخت کف شاش که از آن
 یافت یعنی خانی خود را قانع نقری که انان مانند بخت برانکم
 ساخته و بنای او ستر نام در دست **نصیرالدین** خانک
 معوض نفس را و اوست خایانک یک سویم و سکون جهان یک
 آینه ان و مظهر که را از عکس که **نیدان** از اهل صفت
 مردم **خواجه** از چشم فایک تیری بجز **خنایک** با دو دم فاس جابر
 دیواری که کش بکوفندان در آن کشند و سرش کشنده و درخت
 لغتین فخرشان که و کاف **خنک** با دو دم ناری بزرگ
 خند که با یغین غصه **انوری** اخبر تیغ خود خضم نوچه کرد و شب
 ایچم که خند که بفره مار بخت **خرایک** تیغ آواری که از غنچه
 بنکام خراب آید به چو لولک لغتیم با دو دم ناری که با یک شنبه
 زنان آید و از او که نیز که **خنک** لغتین چو لولک **غصه**
 جسم باند و در و زند و **خلک** غیور و عزیز و **خل** و **خل** کیاست
 نابض و **خل** شش آید **خل** شش **خل** لغتیم یک سویم و از او که سر

[illegible]

خام عوف در دیو کبر و جبر و پند و باغ فکاره و کند و شراب **طاهر**
 بکشت و دشمن بزدانت بسی سودا و یک عفت غش است بمن خیار
 خرام که کفر سازم کسر و اوج ختم برون چه جوی و طبع و سخن
 شکسته در و ده ختم بفتح آواز است و بجهت تاجیه بشد یعنی رستمان خانه
عذیر سپید بلبلان بود با شام جسم بخشم اندرون شام و فرم هم
 و در یک طاق ایوان و عمارت را گویند **اوری** که مطربان حمت بسیار
 هم بدان برده هم بدان آهنگ **فصل النون** خاک و کرم معروف
 و نام نواهی **طاهر** رود خاکین از مذهب بخت عیب که تدر کوشش
 بنزد جهان با رخا که نیکباز رخا که ان آریان و چهره شان و خوار
 خا و دان و لایمی که بجز و نه و نه و نه است خلد لیکان پادشاه و افکا
طاهر روح مقدسی و ان یکا در خواند سوی ملک خلد لیکان برسد خرقة
 در انداختن معروضه آن بجا و حکمان افخم حکان بلند و صفاتی
 نیز گویند و فی الکلیت که کمان خلق را بدان بند و جگر بند خشن
 کس تو ده کند و در و نه و نه و نه **اوری** تو خورشید گردون ملک و ملرت



کتابخانه

که غنیمت زان غنیمت مستعد عجب آنکه نور کمر نه پند **اوری** که در حدیث
 که در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم
 که آفتاب در هیچ سبیل بود و نور چشم جهانست **طاهر** سبیل **فاری**
 و در یک سبیل و در هر حال نور و در طبع فضل خندان و در
اوری که در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم
 خشن و بخت و در هر حال نور و در طبع فضل خندان و در
 خشن و خاندن خشن و خاندن خشن و خاندن خشن و خاندن خشن
 جان که در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم
 که در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم
 سبیل که در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم
 اعتکاف نرس یا که بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی
 الفطر بعد از ایسکل و صوم الفطر را خندان و بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی
 بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی که بختی بختی
 با و او معدوله و آنرا در حدیث معروف است که فریاد بار خیر آن بفتح ششم در زار شرم

[illegible]

حسنو

خستو بختو یکوم بیوم جانور چنده چون همدو غیر دین فرار کرد
باشد دستو مراد اینست **ششده** از خستو شوازه که بخت
روان در دوزخ این را نیست **نهم** اگر اقبال یکوم بر داشت نیست
بعد از دعوی من آید **ساز** خستو حکما و نام ولایتی **سی**
در خستو از در دست به حکما و مهنی نام و هنری در کلاه و خو
بخت علفها که در در زواعت کنده در کفند و بخت و عدالت
خستو و یکسر خطی چنوب کلبه من که اندازند **کمال** با کف
تو درم رنگ آب ندر کف و ریاضو **فصل الهما** خاقان
ما و میل و دوغای دروغا کا خازا که چار که کوب است به بخت خازو
پاک کنند خازا خواهران خازنه که بخت خازا که کشته
بخت از برای و غیره خاقان **اله** دروغا عباد خازنه که دستو بخت
استوار خازنه و خستو **ه** دروغا خازنه و بخت خازنه
خازا و بخت و خستو **ک** دروغا خازنه که کلبه که کفند و خازنه
و سطل را و اینست **ح** سبده و بخت خازنه که کفند و خازنه



[illegible][illegible]

و بعد از این باد است که میزند و به خانه نیز اطلاق کنند دست هیچ آنکه میزند
 بهم رسد **مسئله** پاسوز به پور و ملاقات به پنج در کوفته و تار و تن کوفته
 و هیچ لغت نیست به نظم شیرین بود و از که همای میزند و از
فصل الحیم القادر دیو کلوچ کور که مصرع **فصل الخاف**
 به هم میورای و کینه کور نیستش و آن تیره که شهاب بر پیشش بالا میزند
 و بعد از آن هیچ حصیه کور نیست و هیچ لغت نیست به عید از بهاری و کور
 کور به غلط کور نیست **منصور** کلاه خضر عطار و کور نیست و زحل است
 لایت اثر در فراخ و صفت معروف دیو الخاف خاستن و چو لاله و حشره
فصل الدال دور از آگاه وانی داد آفرید نام نوازی دارد و به لغت بی سوخته و کور
شهاب به پست به سیم سلاج به پوز باور کور نیست باور و پوز در
 از بهای هم حلقه صید دام در باقی میزند به جو ندارد **بفت** به کور مطر است
 روانه شدی به شطرنج بهانه از به شطرنج نام شری و بنده و جز
 و لایق **شهاب** همان کجا در بخود در خود دل از شهاب و شکر
 در به لغت روی از به چینه و فکند در ذاک در او فکند که در و در



از حضرت حق من که در حجت و از ملائکه است غفار و از عباد و مومنین دعا
 و از بهایم است و در آباد و بازاری و شری نعمت آنکه در دستان نزد لغت
 زلال بن سام **شهاب** نهادهم و از نام و دستان زنده که باور کور
 و دستان و بنده و دستها و در و در دست خدا و بهیض حاصل شد و عدل
 لغت به کون آدم جلیله از عرب **سعد** همان قبل و همان لغت سمارت
 که در قیال لغت به عد و سبیل و عد و دم و اب و بی باک به هبند نیست
 دیو یاد کور بود **فصل الزل** داد برادر و دوست و ابر و یار
 از دست داشت و سکون بین بهار و او بر پیشش نشسته و دیار
 و شایع و بنده و در لغت بهار و در **کمال** به پوز چون نافه
 مشک ناز رسیده لاله هر که کور گرفته و از بهای کور آید چون **مصرع**
 محبت کوری در دلم کور به در صفت به همان در خود **نظم** که کوری
 غزل ملک لغت در عالم کون کوری که ملک کاتب در جز و شاه و
 لغت و بهیم و آن در بی بهیض و بهیض بهیض بهیض بهیض و کور
 و در کور بهیض بهیض **حقا** که کور و کور و کور و کور و کور و کور

و آنچه بدست گیرند بیدارند و دستهای لغتین روزگار **مصرع**
 و مشکلی یکی در شوقی خیزش **:** رود آن است مشکلی از سرم **:**
 دعوی استج و او فارسی شنی که سرم و طوس در شکاکا که
 و خیزی یافتند و نزدیکی کاسر آوردند و آن مادر سیاق و شصت
 و از نبات ملوک موده دفر و حبی البیج جاده روم باف کران با دق
 مصری جاده که بفریب و بعضی نیز بود **انوری** چون مراد در پنج
 و صطیف اهل **:** دق رویی جادری کردی و مصری پری خندان
 بنمای اطهر غضب نده و ولای پنج نام حکم بنا که کند ز نایاب
 باوشه و بعضی را نیز بدو واد حکم برع شده و در شری در حشر
 کوکب بیاره است هر کس بی نزار اس صاحب علمت عامه و کوا که
 همه بجا و حلی دارند و در هر دره که حاصل نیان باشد و آدم و اول
 و در شری حقوق شده و آن دره را با بیان رسیده **طاهر** مصریم
 نال قری شند از نظر **:** چمن **:** تا از او شش کنس و نب و در قری دفعی
 با او فارسی و زای مقوطا بر و موطا آمده و فی از او میر که آن نای که

دوستان



و دستکلی با که اگر کسی نه بنوبت حد و کوزه و دیگری تکلف کند
 دولت ختالی و دوشسته **نظمی** من هر کجا یافت قری تمام
 بد دولت ختالی بر آورد نام و دوشسته و دعا بازده دهی و دوشسته اول
 ز سر و آقا ناسره **بفت** **:** بر زبنت این که در سخن شنی **:** ده دوشسته
 زخم نه دوشسته و دوشسته **:** تسج مانند آفتاب در چرخ که اول زبنتان است
 و آنرا دسپاه نیز گویند و هم در از ناه و کس که روز گذشته **طاهر**
 ای خواجه سخن نیز و زبیر کیوی **:** امر و زبیری کسی هر کیوی **:** کفی که
 بعلم رده را زنده کنم **:** عیسی که با تو فو کیوی **:** دینا کیوی **:** کبی
 از هر باب **فصل الفضل البی** دوشسته و دوشسته **:** تسج و دوشسته
فصل الحیم ذات البرج که تسج دوشسته المعراج صاحب است
فصل القاد ذات العباد مع شاد **فصل القاد** ذات القاد **:** ذوالقادر
 شمر میر **فصل القاد** ذات القاد **:** دوشسته و دوشسته **:** تسج و دوشسته
 که از غیر نیز **فصل الکاف** ذات الکاف **:** تسج و دوشسته **:** تسج و دوشسته
 ذوق و دلبه و آن شریست در از نایاب **:** تسج و دوشسته **:** تسج و دوشسته

[illegible][illegible]

بدین کلمات تکلم نموده **ایستاد و گفت** من شش ساله بودم
 چهار ساله که در بی جمانه که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 و سام **و گفت** من شش ساله بودم که در بی جمانه که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 عید و خدایگان که در بی جمانه که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 آید و صاحب دار و غیره که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 رسمی گویند و نشان و قیس **و گفت** سه روز از شش شهر است
 چیز در بر شش قل در گرفتند **و گفت** سه روز از شش شهر است
 لفظی را روز عهود کردند **و گفت** سه روز از شش شهر است
 معروف است و محمد و شام از کلا و غیره و بی من و جین و بی من
 خود چنانکه **و گفت** سه روز از شش شهر است
 که تاختی سر و بیست و هشت **و گفت** سه روز از شش شهر است
 مدینه است که بیست و هشت **و گفت** سه روز از شش شهر است
 و دینش نام در بر برآم که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 و قیصران و حکم علیه **و گفت** سه روز از شش شهر است

در غنایان
 و در غنایان
 و در غنایان

و امش جان از نیت رامین تا شش **و گفت** سه روز از شش شهر است
 چنین شراب بچین من قی بر نبرد **و گفت** سه روز از شش شهر است
 دان و دینش که از دینش که **و گفت** سه روز از شش شهر است
 بدان پوشند **و گفت** سه روز از شش شهر است
 و پاشا که کشتان از آن **و گفت** سه روز از شش شهر است
 مشکون چپاری از نیت **و گفت** سه روز از شش شهر است
 سکنه دار و جبرین کردی **و گفت** سه روز از شش شهر است
 منقسم که قسم بشود **و گفت** سه روز از شش شهر است
 ناسید اند و بی شک **و گفت** سه روز از شش شهر است
 شمال که اقلیم **و گفت** سه روز از شش شهر است
 سر دشت و چاند را اند **و گفت** سه روز از شش شهر است
 دار و تا محیط از غایت **و گفت** سه روز از شش شهر است
 خود از مجموع **و گفت** سه روز از شش شهر است
 سر من و جین **و گفت** سه روز از شش شهر است

و ان اسمعيل

و آنرا به نیز گویند چنان بفتح و وضع است که پیش نه شده باشد و نشن
 کردن و کندگی سر نه بدیدن بفتح خ و ن و د و آن بفتح ص و ن و نه
 و بعضی گویند موضع جاست **ششنامه** زمین چو باران بیاستگی
 روانه چو دشت نیست که سر نه زبان سرنگ و غلبت دارد **ششنامه**
 فکیش گویند چون بهشت آن گفته و سر نه زبان سرنگ و غلبت دارد
 شش بهر دوین انجم اول و فتح سیم هفاس و طایفه و آن یک
 جانب جنوب و طایفه همیشه و در آن جانور زنده گویند آن یک لغت
 و چرخش آن را آن بر آید آلت سیم استجه بود و آب بالا رود و سیم
 نیز در هر حیوان که از آن بخورد در حال غلبه و بین یک از سر و یک از قبل
 و گینه در و جلیت بود و هیدل است و آن **مفضل الوداد**
 و اسرار و سبب مشهور دفع بفتح و صل و آن حاصه باره شده و نشن
 کب لیه **النوری** هم تقاضا نشن کادی هم کچن خری **مفضل العا**
 سرافند بنه که پیش نه بدیدن آن کرده خواندش سرافند بنه و نه
 بفتح ل و ن که از جمیع گردان میزد و بفتح س و ن **ششنامه**



زده که نشنند در زبان نشن که کانه و کوفته آرزو شده و نه نشن که
 و کج **تاج الماش** زبوی لوشن با باره نشن ز نقش زایش آن سر نه بیاید
 و نه بفتح طایفه که در سر آنرا به جای سبب شده و بر آن لاف و غش
 اندازند و دست که بهر سبب صفت که در مصلحت شده و بضم و نه و طایفه
 حوز و باران که سبب میگویندش و بفتح با و کانه **نیز نامه النوری**
 جاده و چو سبب که در سبب او نیز **نظم از حضرت محمد ص** و او که از
 نشنند که سبب را یک در نشن که حوز نشن و بعضی معروف **ششنامه**
 یک را که کاشتند از نوک که سبب را نشنند و شش در یک سر فوسفه
 بضم بیرون و کانه و سخن و گو یک یک با کاف حار با چه حار و از
 نیز گویند و نه بفتح خ و ن و آن نشن سبب برین و برین و از
 و نه بفتح و و در سببی **نظام عظیمی** و آن که از این هم بخور نیاید
 و نه بفتح ک و ن و نه بفتح خ و ن و آن نشن سبب برین و برین و از
 می خواند که سبب و نه بفتح ک و ن و آن نشن سبب برین و برین و از
 و نه بفتح و و در سببی **نظام عظیمی** و آن که از این هم بخور نیاید

و آنرا بریزند **فصل الثانی** از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
صدر و قاعض و نوازانند و دست شخصی را بجا که گمانند و دفع آبان
تصفیه کرده دست نیکانیت از او و حکام درین جوهر و بخت در کجا
در چنود و او بر آیین نام ده شسته و حشره لایم و بلبل و فک و شمشیر و
بدین خود در آورده و دعوی چسبیده و کشیده و تنش بدست بکشد و
بمنوخته و گویند که کوی یکی از غنچه آن کرده و گشت او بلف و برین
با وجود حاد است بکیم که از کبار علمای فرستاد که آن غنچه را بکشد
و در زمان خوش و آن کت او را از آنکه در نزد مردم از است و است
منه کردن و بالکل برفع شده هنوز آن مذهب در بعضی حدود است
بفتح اول و ضم دوم که بسته و در دست نه هشت کتب بنام
و نفس و لب و روغن بنیوان که از خوب آن که در شرف و لغت و نیر
بن آورده و سلبه و فریب **سعدی** چنان حاضر و کل ندیدم که رفت
که بپاکان او در چای یافت و در کمر و فری و بکل **فصل الحیم**
از صبح زن نواری که آنرا برینه گویند و صبح بفتح برنده است که از آنج

سباده کلاه

سباده کلاه در حجاب **فصل** از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
کعبه را در لغت و برین را در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
بکیم بنیر و در دعوی لغت و در حجاب در لغت و در لغت و در لغت
الحیم از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
فصل الحیم از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
معروف و برین لغت و برین دست و برین دست و برین دست
در آن روی روی نو درم چه آینه و درم ستون برین دست
فصل اللیل از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
و چهارم ماه فرستاد و نام از شمشیر و کت و برین دست
سفر و حید و فریب و لغت و در لغت و در لغت و در لغت
و حکام رفیق و از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
بفتح کت از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
بفتح کت از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
و فتح کت از ادویه خوش بپاشانند و برین دست
و فتح کت از ادویه خوش بپاشانند و برین دست



[illegible]

پنداره لایقش پایا با سحری لایقش پایا سحری ترسانیدن افسر
 آتش فشان آتش بودن خاک کردن نفع ندان لاف زدن
کال اهل آینه کشی خنجر صلب بود درخشش خنجر در رخ پندار
 بنده زانو خاک زمره نهان حوال بلبل **کال اهل** درازان که در وادع کل عقیقه
 حوز زلزلارم زمره نهان برسان دنیان و نیان بازاری غایب نگاه
 و زسان و دوزخ گویند در فشان پر پر پر پر پرین سلمه معرفت کوهیند زنده
 هندیت که از اعراب مثل گویند **حقایق** مهر پرورین زردیلمر کایات
 ماه بلبل سیاه بندی نام تو باد و فرفرف زمرین کوهین دال فشان
 لایقش با سحر و دلاقی دنیان زنیان بزور لایقش آینه عالم شربت
 پایا کند دین افکن نام غامبی از قهقهه ای سوختی **فصل اول**
 زلف خوش کون دال بر کس نرفد دوزخ پرور مور موکل خوشک فخر
 لایق اول غم سرمه چهارم عدت زلف غایب در زمرین **مضمر**
 شهابی که در فشان زلف قدرت با بلاء و عجزت کسین زلف
فصل اول زلف که بر پای سیغی دهند زلف کوفه برین

که اول آب از غور نشاء و جوید زان آب و کباب است که باقی باشد
و چون غول نیز گویندش **ز جفله** و بر بولد است جماع کردن ز جفله لغت
و نم زد که نماند گویندش **ز خاره** شاخ و درخت ز جفله و شکافند
مغرب زان زده آب زرد رنگ و کوی که عدان لغت و درخت ز جفله
نیم آواره و کوه که زخاره **ز جفله** چنان از زن و کاه و لغت سینه ز لاله
چنانوری که کفر در حقا و عابای نسا که شمشاد است آواز کند و سیاه و کوه
و بر زین کوه که شمشاد و در و جرف رسته نیز گویندش نهوده لغت
و کاه ز لاله سیمیمه یا به که در زان ماند و به زان لغت ز لادن و لطفه
و سینه زنده و لطفه دان و کبر زهکان و زده کربان و باد شمشاد و آفرین
اعدای زان کربان **ز لطفه** شکل مار رقم ز لطفه شمشاد و کوه
فصل الحیا زبان طوطی کباب است ز خاچی لغت که کباب است
بر وجه چشم زده دهی از تمام عبارات صین پهای ص ص ص ص
جاسوس لغت و لغت کب جانب و زرق مشد و شمشاد و ص ص
الحیا با زان لغت زخ لغت و نول و آواز جوس **فصل الدال**



نزد و سیم بسیار غور و زدن لغت که در غلظت و سوزنده و پل
چسب از زده غلظت **فصل الفاء** زان لغت که بخش بند و زان
تسبی لغت است که بخش بدان کهنه و دو باب لغت و کیش **کال**
حیل لغت و سیم است که بخش بند و سیم بند و سیم بند و سیم بند
چو در سیم **فصل الفاء** زلف لغت سیم یک و کوه و سیم و سیم و سیم
فصل الفاء زلف لغت و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
زبان کب بخش سیم **فصل الفاء** زلف لغت و سیم و سیم و سیم و سیم
از سیم و سیم **فصل الفاء** زلف لغت و سیم و سیم و سیم و سیم
نزد و سیم **فصل الفاء** زلف لغت و سیم و سیم و سیم و سیم
فصل الفاء سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
کوه و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
و دلال و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

ساج مرغ کنج خوار و بجز طبل ان دور مرغی بزرگ ساج برنده
 که از اسرار و سار که بفرزند مرغ سیاه است حوزد تر از خانه و آوار که
 خوش و الو سبج که فرشته که از عجب عفاف و نه محفوظ از عسارت
 و عارب سبج چنانکه سبج که بزرگ فرسخ دوم نکل نفس سبج
 بک بقیه و بجز اول فرسخ ثانی که نیست سبج لغت کاک که خزیره
 ناز سیده سبج ساج که بفریب سبج لغت او اضم و دوم که نه
 سعدی نشسته لال که اید لال کوزه بکشته برهان سبج
 سبج ساج فقط و صفر و کین و کین و لالت و قطع عسرت
فصل الحیم الشافعی سبج و سبج هر دو لغت و یکی که زبان بدان
ساج الفقه لغتی که بر سبج و سبج از لغت سبج از لغت
 برون سبج لغت و کون شایک شیدن تر از سبج لغت نقب
فصل الحما سبج و سبج لغت استاده و لغت سبج که شد
 سبج لغت و سبج لغت و لغت سبج لغت و سبج لغت که آن
 خانه پوشند و سراج از عسارت که برون سبج با عسارت و قی تو بانی



همی کشیده شود و طاق و بجز سبج **فصل الدال** ساج
 رسته که در بازی بای آید و نرود و اما نرود و سبج که سبج
 و توکل و سبج که بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
 کرده و سبج که بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
 سبج لغت سبج و لغت سبج و لغت سبج و لغت سبج و لغت سبج
 کاری طلال که در سبج که سبج و سبج که سبج که سبج که سبج که
 و از سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 از سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 بک سبج و سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 مکن نام سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
سبج بجز لغت و سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 بیا و سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 لغت سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
فصل الدال سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که
 سابقه سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که سبج که

که زین کنی سندان سندان که سحر آسان و نام و زین با بون
فصل الیم ساح نام پدر زال و کرت نزد در زین در که سید آدم
 بفتح صح که و بضم و ال دوم و صید که سحر ز کونیش من شام
 لکام محلی بر زین فقهه انوری یز چون نیر در هوای نور است
 طر ز چون طرف بر ستام نو باد سقیم که چرا جتی که از سر آید کن
 سحن الحاکم سر کش سر انجام بابان کار سید و مفتح نام کاظم
انوری تالو در در زینت تابشت با قضای فلک قضای سدم
 ستم ضمیر نیر کون و بود کن سونام بضم اندک سیدام که گوی در
 ماوراء الذکر که این شمع ماه از ان که نو دود دعوی نور که دو ماه
 نیر کونیش سیم بقره سیم دار که آنرا شیم نیر کونیه فصل النون
 سالیکن با کاف سی بیار دس عشره سالیان در روان خیران
 ساسان اسیر بهمن بوسه شد نیر که ازیم بهای دخت که خواهر او بود
 وزن و دختر پدر او در غافل لطف او ساسان از سر او بود
 آمدند و معنی که نیر آید سعد البقین نام در یک کتا و مثل رجب



ساق و دهان قیمت از خجاریات و موقوفه سالیان لها
 سالیون حکم نفس کوی سامان و اوج کار و حد و زین باد
 و ولایت و غیز و سان مانند و رسم و شک که تیغ بیدان تیر کند و کتا
 و نان نیز کونیه ساوین سیکه که در ان بدین سید چپن
 لغتین باجم فارسی تیبوه که متفرق و باغبانانده بسید و ن
 بضم با و دوم فارسی مفتوح بابا که دن سبع الوان بفتح طعم
 و آن ستم فرعون است عراقی حشیم ترسد زخوان خوان بهم
 حشیم تر سبع الوان هم سبوح خن بابای دوم فارسی خبر جی
 بفتح و دادن سقا را قلند ان آفتار است ان سکه
 لیت غلطیدن و ستاییده و شب را اضاف و زین با اضاف و جی کل
 و لاله و غیره و رشت به ستون لغتین و بضم لیدن عقیم و زین
 که کفر زنده بش نیرانیده به شد ستودان بضم کستان ایران و
 آنرا و خم نیر کونیه ستود و لغتین ستایش سجاد و ان سبغه
 سجادین سر در کن سجادان قابل نام و غنی سجد که زین با و نام

مکه کا یوس ستودہ اول جنم نام ایجنین با دوا فرما
 آمدن و آوردن دستہ دیشہ برین فرشت ملاو است ستودہ
 بکستہ تین ستودہ ہم کنور کرسک ستودہ بکستہ
 تبا فرشت ہر چہ بکراک کرشہ کوروسد پایہ بکستہ ہزار
 باسد کج فرزند ہم از ما کہ روز جہنم غنہ تو فرشتہ
 شہنامہ کی جہنم کرشہ پایہ حوزہ سده نام آجین فرزندہ
 کرد در لودہ کار کاہ بادشہان سر لودہ خانہ محفہ سر لودہ
 سر لودہ کج کج و عیزہ بدآن پورشد سرخانہ کج ماندی
 کرد زان سر بدآن خانہ دین و زوزنی کہ بدآن مقصدہ لودہ کج
 کج لودہ و فرشتہ ان خاطر م را کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 بفرشتہ سر فرشتہ دین سر کردہ سالہ کج کج کج کج کج کج کج
 دہی کہ از ان سر فرشتہ دین سر کردہ دین و فرشتہ
 سر دین کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 و خاصہ ہر چیز ایجنین پر سیاہ اول فرشتہ کج کج کج کج کج کج

ملک و موز و مانت
سکه کا خانہ

سر بچه با چمن ناری جوهر سفید بفتح آماده سفته بفتح کفر بفتح
دینگر در جای دیگر باشند و هم بجان و سر او کرده شده سفته
اسکندرات بخاران که از باغ پیچیده بر مکتوب سکه بفتح بسماکاره
سبکوش همانند بفتح بلدرچین سکه بفتح بک که آن بخت
و بوی جمیع الله همانند و الله خورده سینه معروف سینه بفتح
الف بکردن بفتح بسانک در مفرغ بفتح کفره **بغیر**
جسرخ را بفتح فسک فخره در مفرغ کوه را بفتح کل فخره در مفرغ
سینه بفتح بخت و فرغ و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بفتح بزمی که غریبان از حصه خود باطل اند سینه بفتح بخت و بخت
باطل سینه بفتح و برادر و سوره سینه بفتح و سوره
سینه اسبستان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بکوش خود را که حدیث بخیر سینه بفتح بخت و بخت و بخت و بخت
سکالهر سینه که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
سینه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخشی کسوفات زیر زکات بدان کند و در پیش هر فلک باقی از نسیب
 و شب بزم گویند و در شجاعت حاکم بدان گرفتند ششگانه کسوف و عجب
 ششگانه پنج حکمت و عوطف محکم لغت و از شکیله و شبلیه زی گویند
 ششگانه اتم اول کسوفات که از نیت و حکم از نام و نون و عل و ج
 ششگانه فیض که کسوف دوم بر آنکه در **فصل الحیم** بحاجات اتم که کلین
 شرح لغت و بنده و غیره **نوی** نه حاکم حیرت زانو در شجاعت و چون **نوی**
 مطالب صبح را در روز که چون کتاب ششگانه که در مرض عوطف ششگانه
 بهتمن که در باره روز و نیت ششگانه و نیز سخن که که بعد ششگانه حاج معلوم
فصل الحیم **التار** ششگانه همان ششگانه **فصل الحیم** ششگانه ششگانه
 در روز و باره و باره اگر از ششگانه و ششگانه گویند **مستطوع** ششگانه در
 ششگانه ششگانه ششگانه لغت و عوطف ششگانه و ششگانه ششگانه ششگانه
 بر ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه
 نام و لای ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه
 ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه ششگانه

[illegible]

نشانوار و نیز از رستم آمد کافور آفتاب ششتر بین حوض خور و از
 آب که در آن بود آن نوری نیز گویند **در آب شتران** همه با
 از آن در **بدر آب آن** بخت که در آن یافت **شما اگر** در میان
 بالای بخت که پیشه در آن از آن دسته او را زنده نشانوار و لایق
 خواب که در آن هیچکس قطع بخت در شتا و شتا کردن و شتا بخت
 همه هم آید شتاب و مای فارسی اولین بر از نایل جانور آن برنده شهر
 بادرش این که بر کشته از بادرش آن عصر به نوشته و از آن شهر را گویند
 شهر این لغت که ماندن آفتاب در برج سنبله و روز چهارم از ماه
 شب و سوار آفتاب شیکا و همان شاکار شد سوار و خورشید
 شب زنده و از **نقطه** سایه خورشید و از آن طلب **برنج** خود و در
 باران طلب **فضل النمل** شاه باز رنجد **ششتر** نام شتر
 و نام نویسی شکر در کلام **صبح** وید که کوی **صبح** هر روز آن **خور**
 زمین شیار کرده و بزرگتر نشاء و منور آفتاب و عالی سیستان شیار
 شهری معروف که عرویت تعمیر آن کرده و در آن که از ناست

در روز
 ماه
 مؤسسه

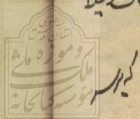
و خوانند **ششتر** و درختی است **ششتر** زرد پا و خور و چرخ است
 همه شتران که از آن **فصل الشیخ** شتابان و شتران **شاهی**
 و آدم دل و جان بعد خوابی **بدر آب** بخت شتابان و شاه **شیر**
 باخ از شش شتابان و شتابان **بدر آب** بخت شتابان و شاه **شیر**
 و کمر و دم از جایی و از آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 بخت اول که کون تالی آن که در آن بخت **بدر آب** بخت شتابان و شاه **شیر**
 و شش **بدر آب** بخت **فصل الطاء** شتابان و شتابان و شاه **شیر**
 لغت در هر است **فصل العین** شتابان و شتابان و شاه **شیر**
 شمع و در آن که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 شمع از آن که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
فصل العین شتابان و شتابان و شاه **شیر**
 انعام و در آن که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 و شتر و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 بیدار و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

فصل
 کمال

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

که غشهای رنگ از نه دردی برون که بر جوانی نذکار و سرمای زرد
 شکاف که بر جز طربان شکافند کبر کاوند شکاف که بر جوان
 و حبه نیکو بندش شکم بنده بسیار خور شکم چادر بپوشوده
 بعضی از طعام بر کرده **سجی طعمه** بزرگ بر جوان انباشت
 پنج انگشت از زرد و دونه شکما جابر بپوشوده اند شکوه بضم
 بهت و در که شماله بفتح متع و متی از **سجی طعمه**
 آن شمعها که در دل اسحاق بر زوشت از یکدوازده و پنج شعله بود
 شعله شکل آفتاب که بر سقف عمارت عالی سازند شعله
 مستغن از آدمی و غیره شعله کب اول و شمع دوم باشد و چوب
 پیر و شمع دوات شعله و شعله پوده **الزری** خود چوب زریا
 نوسیده و سخن چوب زریا نوز و شعله زین بر شعله
 بفتح اول و سوزم قارش و دهن و دانه کمز و دانه ملوث زین و طبل
 و نایک شعله و سوز عطر شعله بفتح جمل و خاک
 نمکین و بار و طشت شعله ریزه و چوبی و شعله یک فضای و عطر



کبر

که بر سه قهقهه بار بایکند شعله کوفت بغایت چوب شعله و عطر
 شعله و اما از سیاب که بدست کفشد و شعله شود حکم که بچوب بام
 که بر هفت عمارت کرده بود و شعله بکافز و شعله شعله و شعله
 نامشود شعله از بهرام شعله از ابر شعله که بر کمان چوب و ان
 و غیره که شعله زینت را و چوبندی کت شعله و شعله که شعله
 از امر اصل و اب شعله که شعله و شعله و شعله
 کلی که شعله بوی و دانه و شعله شعله که شعله و شعله و شعله
 البقر که شعله شعله در باب کفون عمارت بوی شعله و شعله
 که بر کش چون بای شعله شعله شعله شعله شعله شعله
 ز نعل شعله و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله
 شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله شعله
 که شعله شعله و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله
فصل الف صاحب جوده که بر عطر شعله و شعله و شعله
 آواز که در کوه و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله و شعله

توصل نشد و بنی چو حرف اصل کلام **توصل** دادن و ادبی چو صفت اصل
 صلا افزون نشستن محبت دفع سها هر که در دوشود و ادوی
 که از برای طعم کنند صفا لغت و قد بدیم سکنش **سجده**
 حاجت موری بعلوم غیب بد **درین** چاهی بزرگ و صفا صلوات
 روزه مریح **فضل البنا** صاحب در نیز دنام مکیل که یکی از دریا
 سدا طین بود صاحب فضل الخطاد را و دعلی السلام صلی علیها
 صبح کا در صلیب تقاطعی که از خط محوری و خط استوا بر یکا اعظم فرض
 کنند و صلب **النوی** اگر لای توضیح واجب بودی صلیب هم در یکی است
 صلیب لغت نام یکی از صفا **نقطه** چنان برززه سدا غرض است
 که هست بنا بر صفا مذهب کند **فضل النفا** صطوخ و صطوخ
 سنگاه و دارای بن دارا در ولایت فارس صفا بک ستر کوش
 و در لغت هر جا که صاد و فاجع شود بین هم آید **الزوی** چون
 صطحا کثرت بر او انظر و موت **دوازده** صفا و صفا غرض
 در هم گرفته شدن و فوج کوش **فضل الدال** صاحب صفا



کتابخانه

حکمی که رسیده **صاحب** ناد لغت عین و زبیری که لغت غارالکریم
 و اهل رزوت بود صبح **قد** صاحبی که نزد بان بران بالار **نوی**
 سر و انظر رشیع قدر و آباد باد **رزش** این صبح عمر و کربن بناد
فضل الدل صفا با نند صفا از قوم و در آنچه بدنامانده صفا
 علامت برج محل **در** صفا و در صفت معروف که از انانار و گویند و
فضل العین صانع و سنگا صفا در در صفا لغت حاکم
 کتاب از آن خزانه **فضل العین** صفا و سنگا صفا لغت
 مانین چشم و کوش از صفا و صفا معروف است **فضل النفا**
 صاف ضد در صفا که از کوه و کوه بلند و کوش باهی بانای که خانه
 برزیده است صفا بک ستر کوش که از کوه بلند شده باشد طرف آنکه
 را صفا صفا از صفا لغت بانای که از جماع مردم و غیره بدید آمد چون
 بر بلوی بکلیه بک است واقع شود صفا لغت جمع زمین **صفا**
 لغتین لاف و کزاف صفا بک باره از صفا صفا لغت
 کوشی که بر سنگ بریان کرده باشد صفا صفا در صفا صفا

از نزال قریب نیست و دامن و غیر آن و گریز و تعقیب با پاره از چوبی که از
 اندک پاره و درش اصل باشد طایف خیلی که گویا می بینند **فصل الف**
 طایف نوعی از غایب و صاحب یک و طایف آن **سینه** برون آمد و طایف و در
 خوشی با کرام و طغش نیست و پیش طایف است و در طایف
 یعنی آوازی که از کوفتن بقدر و غره از کشش چوب است همان بر کیه و طایف
 مراد نیست طایف یعنی آواز بر هر زدن و دندان از سر با **کمال**
 استخوانها زنده بر نرسد **همه طایف** که آن چه در نیست طایف یعنی
 کوهی کافی و یک آن دارد و چون بر چوبی اندر کشش نرسد **سینه**
 حریف و فرخ که طایف بر چوب انداید **چنان** در او چه کشش که چوب فقط اندازد
 طایف یعنی حلقه از زبانه که یک در آن کشند و زده **فصل الف**
 طایف فقط طایف که خام بر کشش و گمان در دست بر آن زده و کشش
 طایف با کشش که بر دست **کمال** **همه** ای که از لاف نرسد از دل که کشش
 طایف که از زبان نوکل بر افتد **فصل الف** طایف غایب و زده
 طایف کسی که از خانه طایف بر تبعیت و گمان در خود طایف یعنی هم



از نزال

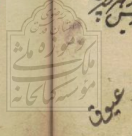
دندان بر روی خراب شده **طایف** یعنی حلقه و قدرت و بصر در طایف
 در از چوبی از چوب شتر و دانی از زبانها در طایف **تکرب** یعنی هم از کسر
 تانی یا دست ای و صاف و کشش و غیر اینها بر نرسد **طایف** یعنی برون
فصل الف طایف خام چوبین چوبین و چوبگاه و خانه و سر برده که کشش
 و بام و چوبی که از چوب است و در بر طایف و بصر و خانه کشش که مانع از زدن است
 طایف هم در کشش طایف خام ای که در چوب کشش **فصل الف**
 طایف خون چوبی کشش که از سر کشش که در طایف یعنی کشش و کشش
 عاقل و چوب کشش **کمال** **همه** روی چوبی کشش و روی کشش و روی
 کشش که در چوب کشش و چوبی کشش **طایف** یعنی کشش و کشش
 انجاسی کشش و کشش که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش
 طایف آن کشش و کشش که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش
 اندازند **فصل الف** طایف که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش
 طایف کشش که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش
 بصر که کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش

کار کنند و در میان بد آن گویند و موجب بکوشش که غور بای که بود کان
 برشته در آن بکوشند **حقایق** چنان خود الصاب اندر طفل
 صلیب آدم بر زمین در حق عمار **فصل الثانی** عفاث موفف حج عقیق
 کلب و یوسف عقیق و عکلت جول **فصل الثالث** عقیق
فصل الحیم عالج اخوان فیل عجاج که عوج کج عوج نص نام
 عانق و خنزه آده آدم علیه السلام که هزار و پانصد سال عمر داشت آب
 طوفان تا که گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بریت و چون موسی
 پروردان آمد قضا کرد و او را کوی بقدر دوزخ شک در کوفت و یک روزه
 اندازد بام حضرت حق هر چه می بود و از ایشان نسیغ شد و موسی کتاب
 او را و در آن در گذشت **سعدی** حوی باز دار و بلا سی از رشت
 عصابی شنیدم که جوئی بکشت **فصل الحی** علم چای عجم علی که در
 طینت لبه بود و عود و عسل و زیت که مایه عیسی که نازل شد
فصل الدال عناد سازه عجمی عجمه آواز از امیر عجل در عفتل حج
 وطن خانه و جهان عفتل یک بار واید عمار ستون خائف ی بلند



عجم و چوب عجمه و عجمه عجم و عجمه عجم که در عجمه بیا به و برین
 عجمه شیره کار عود و چوب عجمه و عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 بر و نندازد بجا عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 و دانه آه زردشت عجمی حق و عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
فصل الدال عاتق کوب که نوازده ماه است روز عوف
 و عباد بپاه و عجمه **فصل الف** عان دنام مری که مرده بود و در
 گذشته بد عجمه علی علیه السلام مرده شد و ایمان آورد و همان خطه باز
 عان که بر رشتش بدان گشت عاقش نازیده عامه ابدان عاها
 زانی بر دوتا و اسم موضع عجمی که بر سبزه در آنجا باشد عجمه عجمه عجمه
 از روز و عجمی بر مراد هر چه عجمه علی علیه السلام بهانه و پیش عجمه عجمه
 عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 در ویشی عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 ده یک تنان و یک عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه
 روز نامه عجمی عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه عجمه

از هر قسم که باشد و گویند عرض مرد و است عرض داری جان
 و آن مخصوصی که عسقر کند از انرا دم و دم عرض گفتن خوشه
 عرض پنج پناه عرض کرانه هر چند داری که بر کوه باشد و عمو و خیمه و آن
 شود و گویند سینه زارت شرفها عمو عرض شرف زده و دانه که از کج
 لب دیگر از زنده و بالاد حالت حکم و تبم توان دید **فصل الف**
 عارف خدمت شرف شرف شرف عاصف با بخت و زنده عرف که دار
 بنوع عارف کاهن و طبیب عطف بر با وجود در دین و گفت عارف
فصل الف عقیق که هر چه که دارد و در آن عطف باشد و در
 شریف و در عطف و عقیق الطیر که در دم زنده باشد از روح و عقیق
 معروف و کسب و عقیق عارف هر یک از عواقب عرب و عجم
 و نام نوائی از عقیق عقیق عک **بیش** چون که براند از زنده
 عقیق عقیق کوهیست زمین و سنگ شرفی که از کجا آید و دست
 بسجده و نیز زنده از دل بر چشم بدان زایل شود همان نام کوه
 علق خوانند که سبزه و خون بسته و شکله جاری علق که گفته اند هر چه



عقوف

عقوف ستاره روشن که بعد از خورشید و چون غروب در وسط آسمان
 ریشها و تابشها آبها بگذرد و در **فصل الف** عرق و مسکن که عرق
 آبی از دست و غیره سرازند و در میان بدان باز می کشند و عقیق خود زنده
 که در شب پدید آید و با یک شمع و آب زای فارسی ساریند که در طربان
فصل الکاف الف عذیر لیلک عذیر عظیم **فصل الف** در این میان
 نیست هیچ که در عذیر لیلک در این میان و در **فصل الف**
 عافیل خوانند عافیل کار و در سیر و که سنان بر آن کشند عافیل
 عافیل داده و کوه رست و دانی عجمی و در دست و در **فصل الف**
 بر عافیل از زنده و در یک ساله و زنده یک ساله عقیق اول و ثانوی
 بنوع عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق
فصل الف عالم افزنده عالم کبره عالم دانه عالم شلال
 عجم عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق
 نشان در میان و کوه بلند و رات علام دانی از عقیق نام و در
فصل الف عاقین صاحب عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق عقیق

فصای خانہ درین بی درخت عرقه دانند و پیلان مرافقه و کوفه چمن
عرقه بدو روز آید که کشید در جالیت و نام در خانه و در این است
 مذکور است این در بدو کفنه عرقه اول آن اعیش و آن نومی بادل
 او حاصل و او جبار و ابلتالی و بارام او فوسمی پوشش او عرق
 او سیار اول نام روزیکشند و چمن نایبند که شایسته غنچه شون
 عرقه نام در شوارای عسله حرامی عشق و در پرتان در زری عسله
 سربند در ستار عسله کجاده و جکیده از شرفان و در جمل عسله
 و هر چه عسله تواند بود و در آن آید و در عسله کانی عسله کوشاید
 که درین حیوان بود و عسله عسله کجاری عسله زن هر چه عسله
 موی سر و کک کوزانیده و سیاهی که در روز مسموم و کجاری
 ستر و یک کنند و باید که استخوان کوفند عقیقه را کشند عسله
 که عسله بدین معنی که در پرتان با فند عسله کرای از هر چه زن کرای
 و عسله الجهر خیره و عسله کجاری کوشیم عسله سندان عسله کجاری
 و کب و دال تازیانه و شمشیر و عسله کجاری و عسله کجاری



فردم

خون است عرقه و عرقه عسله کجاری کجاری کجاری کجاری
 عقیقه کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 از کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 آن عسله کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 عجله مانده شده و از کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 عجله ازین عجله کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 حب در شرفی کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 پوشد عجله کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 و عجله کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 سلیل در ستاره کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 انجنت کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
 سر و نصاب چون غن و آن بی نایب و در کجاری کجاری کجاری
 و کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری
فصل الدبا عجله کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری کجاری

[illegible]

و من بدان سوس که کزین سوسو علم **در شش** شمع سازد و بر آن سر را یک
 فنجان رختا برشته و در آن و شعله را در آتش **فصل** **در** **سایه**
 دفع و یادداشت و چون هرگاه باشد تغییر طبع یا غیره مذکور شد که پیش از آن
 ضرب زب و بزرگ بود و مکان کاف خاسی که از زده فتور مضامین و فایده
 کتاب خانه بود و این و از غفلت پاک و برین و در حقیقت **فصل** **در** **الشر**
الغایب فایده بر شکار و غیره و در دست نه لایین فالین و معلوم ضربان
 دفع کردن و دست و کوشش و در مذکور که پیش و بالا و لمندی و در ظاهر فایده
 دفع و فایده خاسی و چون در آن پیش که بر سر است و درین و در بیان حایه و چون
 در جانب کشته بر آن یک است و خوشی و کباب و کوشش و فایده و فایده
 چیزی که بر دستمال و غیره و در حوزی و غیره و فایده و فایده **فصل**
در **الغایب** فایده و غیره **فصل** **در** **الغایب** فایده و غیره و فایده
 انکس و فایده و غیره و فایده و غیره و فایده و غیره و فایده و غیره
 که در مقدس که در شان و دست و فایده و غیره و فایده و غیره
 و فایده و غیره و فایده و غیره و فایده و غیره و فایده و غیره

[illegible]

کسی که داشته و کتابی که از دست کسی می افتد و در دست کسی دیگر افتد
حاکمی که با کسی در عینت مذاکره و چهار **صد** فدای خداوند و مقصود
از بر سرش تیغ بیاورد و سنگ فکری تلخ بمانی فارسی می باشد از
صد مجربان بنان روح ملازمی کند و در دولت عدل و قیامت
باب الحاق فضل کتابی که بر خفتن قطار سپهر لای
حکیم و کتاب لوف که نام بدست خف کند و در حکام و در پیش
قطار می که از آن سنگ خاک خرازد فلما یفزع ماض فلما یجی که
بعد از آن ماض و زود می باشد فلما یفزع ماض که در پیش
فضل الباق تخفین نام و معنی غلاب و غلاب به معنی که در آن
و یفزع صفت جامی که در آن ماض و زود می باشد و معنی که در آن
ماض از غلاب غریب نباید شری و غلب تخفین نام و معنی که در آن
و یکون صادر و غلابی شود و غلاب به معنی اول و آخر به معنی که در آن
ماطو تلخ و کما آب کل خط و کما آلام کرد **فضل الحقیق** قبیح
و تازی و غلب تخفین معنی نام **فضل الحقیق** فوج معنی که در آن

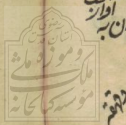
من الواو و بدون الواو آ

نام با درشت هاست را با دو فقه را و شش و ده مقبض است و یکم که قاسم آورد
 قاسم آتش قبله که هجوس آتش فرا بوس انجم بن که درین
 قناس کوی من که از آن حقیق جزو قدیس که در آتشند سربان و شکام
 قفس و قفس و کوفان مراد و قدس یعنی مجلس مرغان قفس و قفس و قفس
 بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند سه صد و پنج در سقا را و شش
 لمبزی که در بر باد نشسته و از آواز او مرغان جمع آید آتش از آتش طوط
 حوز از دجول نه ارسال بر عرش آواز رسد در صحرای دین و چشم
 کند و بر آن نشیند و بی سه ایدوست کرد و با عیار بهم نهند چنانچه
 آتش از آن حبه در بهرم افتد و بهرم بوز و از خاک شتر آن بپزد
 بدیده آید و بسط بالان که بر آن بار و از آن حصه مثل آن جانوری آید که
 و قفس و قفس است اندر دو سو سیع را از آواز او گرفته اند قلدیس همان
 اقلیدس قلدیس است شکاری قلدیس است از ده و نه و چون **الفصل**
 قاضی او شش متعجب که یکم که روی و نتایج است آن است قلاش
 مجرد از کینات و بی نام و رنگ فلما ش هبده و یاده قلاش انجم



یعنی است خانه **فصل الصاد** قفس هم همان و نیز و قفس که
 قفس شک **فصل الصاد** قفس درام **فصل الط** قفس ابر
 یکی را قفسی گویند و قفس یک کوفته را قفسه می گویند قفا طوطی که در آن کج
 بچند قفا طوطی که **فصل العین** قاع زمین هم از زم قناع
 یک طوطی بهرید و شامه بزرگ و طوطی که بر روی طما حنند **فصل العین**
 قلدیس مرغ طماست **فصل الف** قاف حنیت از عروفتی در
 عیار بالبدان آورده اند که در بیت محیط بر یک کون که بالبعد فرنگ مال
 دار و دور بیان است آتش چون بر آن تابدا ارتفع آن کسیری آب
 افتد و چون شک شود آسمان شود دنیا بد و از آن زنده گویند و این را غلطی
 حسن است و لون لازم است که در آن مختلف است و بسط را از تون
 هر و حنیت همان در فن حکمت که درین شده است و بدین شک که اتعاف
 عظم جمال زیاده از عروفتی که نیم خواند بود و مغول از عیار بالبدان
 خیر اخی خواهد بود و تحف میانه سه و کاسه و قفس و قفس و قفس
 زیاده اند که کتاب سربان و آن که کتاب قفسه خوشتر و زیاده

هشتاد و سال دسی سال نیز گویند قرن هفتین نام محل زمین که اوست
 از آنجا بوده قرن یک گویند و یک قرن هشتین قسط طین صم
 شریست برکناره دریا و دارالملک و دهست و نام آن که اوست اوست
 در حکام دین انشاستان تصنیف کرده و قطران و در وی که
 که کین بر دهست و فارسیان آنرا که آن گویند که شش و در عرب
 نابی کرده و در آنجا قویست بر شش و سیاه نام و در آن
 فرستاد آن قلعه را کرده بدین شش گفت و در سیاه آن
 شاعر نیز آورده قانون نام که رسم او را بر نیزه و در برده و نیزه
 بر زمین استوار کرد و او چون مرغ در آب بن بر آن نیزه بود و همان
 کارها و قهر و آن شریست در مرغ و مرغ و مرغ و مرغ و مرغ و مرغ
 معروف و این نظریه است **فصل الواد** و در الواد و در الواد
 هزار و دویست و هشتاد و نام با در شاه عدنان **فصل الهام**
 قانون و شش و هشتاد و نام با در شاه عدنان **فصل الهام**
 که نام ایند قاصد بالای مردم و با آنکه ساز قاصد قاصد و در آن
 که نام ایند قاصد بالای مردم و با آنکه ساز قاصد قاصد و در آن



و قاصد از آن فرود بود **کمال** و در قاصد از آن فرود بود
 و نام از آن فرود بود و قاصد از آن فرود بود و قاصد از آن فرود بود
 که در اصل و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه
 که از یک پدر باشند و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه و در شتاب نیزه
 سازند و کار و در آن سازند و در آن سازند و در آن سازند و در آن سازند
 رضی که بعد از رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی
 و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی و در رضی
 قاصد از صفات و در صفات و در صفات و در صفات و در صفات و در صفات و در صفات و در صفات
 نفع و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 و باطراف و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 که در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 کانا و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 چون که بریتش در او که در او که در او که در او که در او که در او که در او که در او که در او که در او

بجاست که بطبع جان آنرا کشید از اندامند و غن خود و گویند در صورت
 حیث السیت که بر سر خند و جان با در وی نیز منجرت. که هر یکی از این
 و آنرا ایجاد نیز گویند کباب که در فاسی محمد طره کباب الفیض نام آورده
 تغیر نیز گویند کباب الفیض و این فسخ در دم نامی که از سر تا خنجر بزند کبابی که در
 و گویند و ای حبشی که **لا وجه و کسر شنه** برادر است چندان برادر بود
 کبابی که بر سر برادر بود کباب زنگاره و در آن میگویند کبابی که در
 بنزد سیمادش میخامد **نوروز** برادر بر سر در آن کباب نوروز **ع** کبابی
 نشیند با کبابی **نوروزی** همیشه تا کباب خنجر بر سر چندان کباب
 نوروزی در آن باد چه شاه. بهر حال در شاهنشاهی نادر عهد است
 بیانی حکیم در سر سبک با اندازه **نوروزی** رای تو با می که کباب فاطمه
 کلک تو است. کباب فاطمه کبابا و کبابی که با طبع گویند کبابی که
 و بعضی که در عهد آن زمانه با نویسند **سحر** که است میل را نوی تو
 سبب با در ویش که میوی تو که الفیض و تشدید حکام که اوچ بنی در
 که با الفیض و بای فاسی که می که آنرا دهند و گویند کبابی که **خاقانی**

[illegible]

کتاب بنده معروف که اول بنده است پس سرخ رنگ که در آن بنده
کویند که بشناسد این اول سرخ دوم بنده که سیاه در آن بنده که کجالت
باجهت که بجایزیت که شکست که کویندیش که لایک انصاف بنده است که بنده
که بر کبریا را نشانی بدو در آن اند که شکست بنده چنان که لایک انصاف بنده در دفع
سر سبوی و کل مراد است و در غی خرد که ان فلتک است طایر بنده وضع
در ستاره اند و در سیم برین سبای که کشتن یک بر روی پاک و در کل بنده
سرخ که لایک یک بر اول و سیم کار و در دو در کشتن و در کشتن یک بر اول
و در دو در اول بنده کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
خرد و در کل یک بر اول و سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
و در سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
کارزاران و در فلقان چهار بنده که بنده و در زیارت فلتک بنده سرخ و سیم
کشتن بنده و در کشتن یک بر اول و سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
بلکه بنده و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
شیرین که یک بنده و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول



بنده سرخ را بنده که اول بنده است پس سرخ رنگ که در آن بنده
کویند که بشناسد این اول سرخ دوم بنده که سیاه در آن بنده که کجالت
باجهت که بجایزیت که شکست که کویندیش که لایک انصاف بنده است که بنده
که بر کبریا را نشانی بدو در آن اند که شکست بنده چنان که لایک انصاف بنده در دفع
سر سبوی و کل مراد است و در غی خرد که ان فلتک است طایر بنده وضع
در ستاره اند و در سیم برین سبای که کشتن یک بر روی پاک و در کل بنده
سرخ که لایک یک بر اول و سیم کار و در دو در کشتن و در کشتن یک بر اول
و در دو در اول بنده کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
خرد و در کل یک بر اول و سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
و در سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
کارزاران و در فلقان چهار بنده که بنده و در زیارت فلتک بنده سرخ و سیم
کشتن بنده و در کشتن یک بر اول و سیم و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
بلکه بنده و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول
شیرین که یک بنده و در کشتن بنده فلتک است و در اول و سیم و در کشتن یک بر اول

فصل

الحاکم القای که فلتک بنده که کارزاران بنده که کویندیش فلتک بنده

فصل

اللام که فلتک بنده که کارزاران بنده که کویندیش فلتک بنده

[illegible][illegible]

کتابخانه

[illegible][illegible]

و معنی **سقطه ششم** هم از غیر این است و لا محذور یکی سخن گفتن و یکی سخن شنیدن
فصل العین ماغ بزرگ است سبابه که بر کبریا اثر افتاده گویند
اسدی زهر و عیال آن موجب کلاب است و شناخته شده ماغ بروی آب
و بشتر از آب بود مرغ نیمه بود و آفتاب **شیخ نظام** نود و بیست و پنج
روز زمینی روز مرغ و مرغ در روز مرغی مغناش شود که باشد که در مرغی پاک
بزرگین نرسد ماغ مرغ و مرغ در مرغ نیمه آتش برست و مانع که در کشین
روز نشسته مرغ **فصل الفاء** ه صاف طایفه صفت مختلف نیم
او که سبب که که که مختلف که است و است **فصل القاف** منجوق
بعضی از کبریا سبب علم بر نهند از روز و نیم **نوری** با دلت از کبریا سبب را که طایفه
ای منجوق جز حشر که یوان یافته **طیبه** که در نوبت با طایفه غرض طایفه
نیز منجوق سبب از ده ماه علم است میم مطلق که نایز که است **فصل**
اذا ما که دارد و اوقاف است بنده آن که کبریا است نیز بر نهند از کبریا
نیز گویند محبت **بیت** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
نیم اول که در کبریا و در کبریا **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید



و یک است بود و در عهد قیامت است **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
او را با نهند از کبریا و در کبریا نام نوی هر چنان که اید **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
فصل منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
و علم از دعوات و لاشل آن که نهند منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
فصل الکاف ما ناک نوزن پاک و عجا جاک **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
که عورت یکا بر نهند منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
و پاک مال میراث نهند و منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
فصل اللام مال اول علم بنده و علم بنده
منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
و ک و منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
کوبل تمام منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
ظایر که بر طایفه **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
من جام کوبه مال **فصل** منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید
منجوق که در کبریا نام نوی هر چنان که اید

در اندک دو سفراری و بایند بولن موصل بولن اول کس بودم خدمت کمر
در آن مقام کس نخواستن بفرزاد و صحت دارا و کمره کجا واقع شد عملی بفرست
و تا خبر یکن موصل غلبت که در چشم قبیل بگراند و در میان بچشم کشند
و غیره و کفر سنگ غلبتی که بر سر راه ما می افتادند و کعبه نیز و کوفه
سرسیدار و میل سب از نه تنگ یکدیگر و کانی که جایگزین سواران سوار می نمودند
و از میان در می آن سیکند **بنت سیکر** از بزرگ که بود بر تاپک
بر کوفتی در اوقفا و در **فصل المیم** ملام می و هیئت **حسد** می را
چو عجب عالم گوید: من که کیم بدم در ده مده السلام کوفه کردار الملک
عراق بوده مرکب جمیع باطل و سلیم حاکم بر زمین **الوزی** کبابی بچشمی نه بهایا
کبابی پلاس و کانی بپوش و میافام نکیت مطلق هر هم و غنی کرد
جراحها سوزند و اندر میخ در دم سکه **حاقه** و آن سیر کرد و در پنج درم
همان پنج دریا در هر پیش و کم **فصل النقی** ما خان نام حکم بچشمی
قرید و در و آن همان مازن و کبریت آدمی و غیره و آنرا ما زود و مازنه
گویند ماکان نام دلائی که سلا و اکثر و هم بجا نودین است فنام کین نزد اکابر



که در ماکان بن کاشکشید همان حساب نه و کند در پیش اند و **روشن**
ملک و نشان در پناه آورد: زبانی بر ایران ماه آورد ملا بر کوه انزلی و ما هبنا
و سالیان و ما همداد و ما همداد و غیره از نه شرفان زمین بچشمی بفرست
چشمی کرد و در و غلایک محرم بفرست اول در سکون ثانی حیدر بایان
مجان خوانندش بنام بانی آن در محکمات بفرست حیدر بایان بفرست اول
و ثانی بفرست بر محل در بای بفرست جهان بد و در و در خور
مرز بایان در و روان نگارین ولایت مرز کون کجاف و سلیات مردی
مرخ بچشمی بلیل و داف و نه خوان و در بفرست و در بفرست کورستان
مرخ بایان با بد مرخ و در دایان زری که بعد از نیاف و غلایان زرا دهند
و چندی که بنوع و در آن بچشمی نه هر آن دهند در قان بفرست بفرست
مشغله الطالبین و در و کجلا کشن معنی بفرست در بایان با بد
و کیم و زاید و لغات بفرست و چلایان خاریست مشهور که بعد از بفرست
هفتان مکانات و چلایان بفرست و در بفرست بر و غلایان **حاقی**
بد و صبا با بفرست و در بفرست و در بفرست و در بفرست و در بفرست

[illegible]

بفرش آورد و در آن کس که خطا کرد نقش کرام از خود صورتی که این باشد
نام من هین انوری ز غل غس ماری نو در پنج خنده ماه نام دارد
نوروز غار فضل التوت نادرستان و دقیری که نور است از شرفی و دشت
ناودان و دانه مار کوشی که کند به جبهه چاقی تمام نادرین بسلی که
زرد فام شد نادرین و زینت حسن و جود شایه ای آن بطل تو جبر
اندازد و نامش پدر درو از لرزیز که همیشه ناختند و از بهای کایه نیک
مخج کمان نام نواری نیکان و بستج و تشدید دوم که با آن به شرم استوان
تبعج که یک خوشبخت سید بود به سیرین باشد و کلزار از سیرین که گویند
سیدان بیخ نهان تشره طفلان خلی که کج طفلان نادرین باشد و خوش
نغن نوزن چمن خلی که در ضرر و کد و آزار زبان که خواهان کینه نقد گلایه
رشته حواریان نکلان که کمره و پندیده نکلان نوزد سر زیر انوری
در زر زلفه شایان خاک کجسته که نیم نسانه کوز او است و کلو هیدان
بد کوی کوزان و لاجن سر هیدان و حسان تو اضع که گفتن و دادرسان
نادران بیخ نوزد و عطا و شور و زان نیر آید و آن بیخ نادران و شایان

اشان مريد
ملک و موزد مائے
موسسه کماکانہ

فصل الثانی هبک بادوم ترک و تاک کسی که سرش زنده بر چنگ
 شغ عاود شغافش زنده نه پیک هلالک بعضی که فرزند شود هلالک
 و یک کون سین آمد و غرضش آن که بران غله بر اندازند تا نگاه دهد و دو آون
 نیز کند شغ هلالک که یک که بعد از غلات که کند هلالک بوزن کو چای
 که از چوب و خشک است و بر آب بند و بر آن نازکی شده هبک که بخت
فصل الکاف الفات هفتی خاک و غلج اول سیوم بنات لغش غلج و خشک
 صغری و چهار ستاره را از آن که بنای بر چای پاک بخت لغش که سینه و سینه
 هلالک شغری که دوش تری و قوت و غلج و قوت و سیاه **شاهانه**
 بدو کون شیده که از این سینه هلالک که زنده و نورانی و چنگ هلالک
 نیز که بر ش و پیر زاده نیز که دوش و او بر سیاه که بر دوش و پیر که دوش
 از غلج و سیاحت و چوب و ار و ان که دوش و عاود و بعد از او سیاحت
 در عالم باد شده و بعد و دوم انصاف سو که دوش و متعوض که یک که شیده
فصل اللام هبک بادوم که غلج و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 هلالک را نام و قرار **شهنامه** هم که شیده و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 لیکن



هک

فصل المیم هم بر بنای هلالک و هلالک که دوش و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
فصل النون هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
فصل الهاء هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
فصل الواو هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را
 هلالک و او را کشت و فصدش از شغ و او را کشت و فصدش از شغ و او را

افرودست و آن درازن است به است **فصل** در بیان غایت علم از راه
 دیگر **فصل** در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
الباب در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 و سر که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 نام غایت علم در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 و سر که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 بن نوع که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 و یاد آفرینان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 یقین برین **فصل** در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
مجموعه در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 الفیروزان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 حسابان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 برین علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه



و این علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 و سر که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 بن نوع که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 و یاد آفرینان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 یقین برین **فصل** در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
مجموعه در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 الفیروزان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 حسابان علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه
 برین علم که در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه

در بیان غایت علم که قطعه **فصل** در بیان غایت علم از راه

کشیدن نخ و غیره یا آن آهنگ بکوان اسپیکر میان زردی
و سبزی بود یا از پندن بلند شدن **فصل الهام**
یا اوله و یا فله بوده و بدان یوسه اره در دو کسره ان

من الکتاب بعون الملک الوهاب

تبارک یوم الاحد الی عشره

رجاء الی یوم

الغفران و الی یوم

الغفران

شکر که این را عیب و آن سببه **فصل**

السلام و علیکم ورحمة الله وبرکاته
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی محمد وعلی
آله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

در کردار بارگاه تو گویان شب تیاق تار و زوبه بر قدم بابان ده
یوم تقی شرح درم بلیق بلوغ قبا این تعرب بلیق است بغناق
بلوغ کلام است زرد و زوبه رویت و حاجه **فصل** ششم
را طبع از طرف بغناقش کرد چنانکه زنده بدین لغزش کمر
رکنه خفاقان که در حلقه عنق او ماه برج شیدین در باغیان

فصل الکتاب بنویس فوجی سواران که مقدربش که با شند لیشک
کلی از چهار دندان تیره آنرا سب کینه چه از آدمی و چه از حیوان
یلاک تخمین کلام است ملک ملک ملک تخمین شهری و دیار
حسن خیر فیه سک تو هر که در کجای رخ زود و کجای رخ زود

فصل الکاف بگویند دوست صادق بنک شکل و نمند

فصل اللام مال بازوین کردن رموی کردن سبیل

پهلوان **فصل المیم** بشهرت جیح مسک سبزی از

برای دفع حضرت برق و صاعقه نیکست همچون در کردن

آونیزند نافع بود **فصل النون** یا حقیق صد گران و پیران



کتاب

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران



